تأثیر و تأثر تاریخ و باستان‌شناسی

با حضور:

دکتر حکمت‌الله ملاصالحی
عضو هیأت علمی گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران
دکتر کامیار عبدی
عضو هیأت علمی گروه باستان‌شناسی دانشگاه علوم و تحقیقات

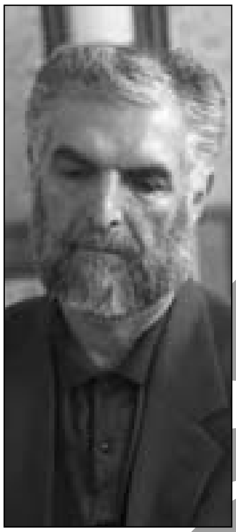

کتاب ماه: با نام و یاد خدا. این نشست کتاب ماه را به باستان‌شناسی و نسبت آن با تاریخ اختصاص داده‌ایم. در تعقیب اهداف مجله، سعی کرده‌ایم در حوزه‌های مشترک با تاریخ، بحث‌های نظری ترتیب دهیم. به ویژه در موضوعاتی که کمتر بدانها پرداخته شده است. علت این کمتر پرداخته شدن خلط موضوعی و معنایی است. در همه‌ی گفت‌وگوها سعی کرده‌ایم طرح مسأله کنیم و عملاً هم در مدت کوتاه این گفت‌وگوها، نمی‌توان به کلیت مباحث پرداخت و می‌توان تنها فتح بابی داشت برای پژوهش‌های آینده. تاریخ و باستان‌شناسی بسیار به یکدیگر نزدیک هستند. عده‌ای بر این عقیده‌اند که باستان‌شناسان در یک موضوع تاریخی شواهدی به دست می‌آورند و برای شرح آن از مورخان کمک می‌گیرند. البته این رویکردی سطحی است. عده‌ای نیز آن را از جنس مردم‌شناسی تاریخی می‌دانند. اما می‌دانیم که باستان‌شناسی در برخی حوزه‌ها به‌گونه‌ای دقیق و عمیق می‌شود که به آن می‌توان science اطلاق کرد. واقعیت قضیه این است که تاریخ و باستان‌شناسی به اندازه‌ای به یکدیگر نزدیک هستند که بخش قابل توجهی از موادی که در هردو رشته به کار می‌روند، یکی است و در جاهایی که منابع مکتوب کم است، معرفت باستان‌شناسی به کمک تاریخ می‌آید و البته این مسأله به این معنی نیست که باستان‌شناسی تنها در حوزه‌ی تاریخ باستان و یا پیش از تاریخ کاربرد داشته باشد؛ بلکه ممکن است در برخی موارد از ۱۰۰ سال گذشته هم شئی به دست آید که باستان‌شناسان براساس آن به برخی نتایج تاریخی دست یابند. برای آغاز سخن از دکترملاصالحی خواهش می‌کنم در مورد چیستی باستان‌شناسی توضیح دهند.

دکتر ملاصالحی: بسم‌الله الرحمن الرحیم. قبل از ورود به بحث، برای رفع ابهام، ضرورت دارد به دو نکته اشاره شود. نکته‌ی نخست پیرامون وصف‌ها و تعاریف متفکران و عالمان دوره‌ی جدید درباره‌ی انسان است که در قیاس با وصف‌ها و تعریف‌های متفکران و سنت‌های فکری و نظام‌های اعتقادی پیش از دوره‌ی جدید، البته اگر تعاریف ارسطویی را استثنا کنیم، تفاوتشان از زمین تا ثریاست. فعلاً با همه‌ی اهمیت و حساسیتی که این بحث دارد، وارد آن نمی‌شویم. متفکران و

عالمان دوره‌ی جدید، تعاریف فراوانی از انسان ارائه کرده‌اند. بنده در اینجا به یکی از آن‌ها که هم با بحث ما مناسبت بیشتر دارد، هم بسیار به کار ما می‌آید اشاره می‌کنم: گفته می‌شود انسان هستنده‌ای است که می‌تواند با چیزی چیز دیگری را بشناسد. یعنی چیزهایی را بسازد و بیافریند و به‌وساطت آن‌ها، چیزهای دیگر را بشناسد و بیابد و بفهمد و با خویش و هستی ارتباط برقرار کند. از این منظر، فصل مشترک ما انسان‌ها این است که وجودهایی هستیم تاریخی شده و تاریخمند و فرهنگی و فرهنگ‌پذیر و فرهنگ‌ساز. فرهنگ جهان، نظامی از نشانه‌هاست. نکته‌ی دوم تفاوت ماهوی میان اسفاده از آلت و ابزار است. آن‌که برخی از حیوانات از توانایی ساختن و استفاده از آلت برخوردار هستند؛ سخن درستی است. مشاهدات و مطالعات عالمان و متخصصان روزگار ما روی رفتار جانوران مختلف ازجمله گونه و یا تیره‌ی شامپانزه‌ها چنین نظری را تأیید می‌کند. لیکن ساختن و استفاده‌ی لحظه‌ای و مقطعی از آلت یا ابزار است. پشت ابزارسازی آدمی، حتی ساده‌ترین و بدوی‌ترین شکل آن فرایند پیچیده‌ای است از طرح و برنامه‌ریزی گسترده که باستان‌شناسان طی دهه‌های اخیر، به گشودن معمای آن سخت حساس شده‌اند. انسان‌ها با ابزارها توانسته‌اند ابزارهای دیگری بسازند.

نکته‌ی دیگر نقش باستان‌شناسی طی سده‌های متأخر بوده است. یکی از چهره‌های به‌نام و شهره‌ی روزگار ما که شماری از باستان‌شناسان نیز، بسیاری از آثار و اندیشه‌ها و نظرات او تأثیر پذیرفته‌اند؛ **فرنان برودل** فرانسوی است. گفته شده است که هیچ‌کس به گستردگی و جامعیت برودل در مورد فرهنگ‌های مادی دوره‌ی متأخر کار نکرده است. پاره‌ای از آثار او به فارسی ترجمه شده است. شواهد باستان‌شناسی مدارک مادی و بازمانده از انسان‌های هزاره‌های گذشته هستند. با این همه، باستان‌شناسی را نمی‌توان تنها به مطالعه‌ی فرهنگ‌های مادی دوران گذشته محدود کرد، فرهنگ‌های دوران متأخر نیز الگوهای بسیار خوبی در شناخت فرهنگ‌های مفقود یا مرده‌ی گذشته هستند. مطالعه‌ی زمینه‌ها و الگوها و ماده‌های فرهنگی زنده و جاری و فعال می‌توانند کلیدهای مناسبی در گشودن قفل‌های نگشوده و در گنج‌ماده‌های فرهنگی گذشته باشند. البته به شرط آن‌که شیوه‌ی استفاده‌ی درست آن‌ها را بدانیم. اما برگردیم به مناسبت‌ها و خویشاوندی‌ها و یا تفاوت‌ها و تمایزات میان باستان‌شناسی و تاریخ چونان دو رشته و دانش فوق‌العاده تأثیرگذار و تأثیرپذیر روزگار ما.

برخلاف تصور رایج، باستان‌شناسی و یا به مفهوم دقیق‌تر و جامع‌تر، آرکئولوژی، صرفاً یک رشته و دانش دانشگاهی و یا حتی ابزار و روش شناخت نوین در میان جنگلی از رشته‌ها و دانش‌ها و تخصص‌های میان‌رشته‌ای و حوزه‌های فکری و معرفتی دوره‌ی جدید نیست. باستان‌شناسی (آرکئولوژی) بیش از همه چونان پدیده‌ی موزه در عالم مدرن یک نسبت، رابطه، رویکرد، اندیشه و شناخت جدید انسان روزگار ما، به‌ویژه انسان باخترزمینی به آدمی، به موقعیت و مقام تاریخی او به‌مثابه وجودی تاریخی‌شده و تاریخمند است. در ادامه همین بحث توضیح می‌دهیم که مراد ما از نسبت و رابط و رویکرد و معرفت و منظر باستان‌شناسانه انسان روزگار ما، از تاریخ و فرهنگ و موقعیت و مقام و یا اساساً تقدیر و گذشته‌ی تاریخی آدمی چیست.

باستان‌شناسی پیش از آن‌که درمیانه‌های سده‌ی نوزده میلادی در برخی دانشگاه‌های اروپای غربی، به‌صورت یک رشته و دانش دانشگاهی درآید و صاحب کرسی بشود و مقبول و مطلوب اصحاب اندیشه و دانش واقع گردد و رسماً دانشجو بپذیرد، وارد میدان پژوهش‌های عملی روشمند و دانشگاهی و یا به‌اصطلاح علمی بشود و دست به گردآوری و داوری، یعنی تفسیر منابع و ماده‌ها و بقایای فرهنگی گذشته بزند؛ از همان آغاز و افتتاح سده‌های منقلب و ملتهب و متحول فرهنگ رنسانس درشهرهای ایتالیا در میان نخبگان و اصحاب دانش و اندیشه و مراکز قدرت و سرمایه و ثروت و اشرافیت و اهل ذوق و هنر خصوصاً منادیان ارزش‌ها و آرمان‌ها و اندیشه‌های جدید که در رأس همه اومانیست‌ها قرار داشتند، چونان یک رویکرد، ذائقه فکری و انگیزه و اشتیاق شدید گردآوری و نگاهداری آثار باستانی، به‌ویژه صیانت از مواریث فرهنگ هلنی ـ رمی و یا یونانی ـ لاتینی، به‌طرز بسیار محسوس مطرح بود و به‌طور جدی نیز دنبال می‌شد. وقتی با دقت و مراقبت بیشتر، تحولات و رخدادهای سده‌های رنسانس را پی می‌گیریم، متوجه می‌شویم که در آن دوره، این رویکرد حتی درمیان آباء کلیسا از پاپ‌ها وکاردینال‌ها گرفته تا کشیش‌های معمولی تسری یافته بود. فلورانس را در نیمه‌ی نخست سده‌ی شانزدهم میلادی، برجسته‌ترین و زنده‌ترین مصداق چرخش‌ها و تحولات فکری و فرهنگی و اجتماعی و ذوقی و هنری و سیاسی و تمایلات آرکئولوژیک و باستان‌گرایانه به گذشته دانست؛ البته گذشته‌ای که معطوف و محدود به افتخارات مواریث عهد باستان هلنی ـ رمی بود. **پترارک** نیز از چهره‌های برجسته و شاخص باستان‌پرست همین دوره است. کسی که هم جغرافی‌دان است و هم نقشه‌کش، هم باستان‌پرست و طبیعت‌دوست و عتیقه‌پژوه. در تمام سده‌های منقلب و متحول فرهنگ رنسانس که یکی ازمهم‌ترین، پیچیده‌ترین و سرنوشت‌سازترین ادوار تاریخ بشری است، ارزش‌ها و آرمان‌ها و رویکردهای اومانیستی بر تاریخ‌نویسی و توجه به مواریث فرهنگی و آثار باستانی چیره بود و سروری می‌کرد. ورود ترکان مسلمان به بالکان و فتح بزرگ‌ترین کانون اقتدار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و هنری و دینی و اعتقادی کلیسای شرقی، یعنی قسطنطنیه، به دست مسلمانان در نیمه‌ی سده‌ی پانزدهم میلادی (۱۴۵۲) هم مهاجرت دودمان‌ها و خاندان‌های بزرگ و فرهیخته‌ی هلنی‌تبار و مسیحیان ارتدوکس را به شهرهای ایتالیا درپی داشت، هم آن‌که حجم سنگینی از نسخ، متون و منابع فرهنگ و زبان عهد باستان و میانه‌ی هلنی را آسان در اختیار اهل ذوق و فکر و دانش و قلم ایتالیای آن دوران قرار می‌داد. البته این یک مواجهه و آشنایی ساده و معمولی با مواریث فرهنگ و زبان هلنی نبود؛ بلکه زمینه را نیز برای دستیابی و رجوع به عهدباستان هلنی ـ لاتینی مستعدتر و راه را برای افتتاح عالم و آدمی نو در منطقه‌ی غربی تاریخ هموارتر و گشوده‌تر می‌کرد؛ با این همه، درباره‌ی اثرات و تبعات

دکتر ملاصالحی: باستان‌شناسی پیش از آن‌که درمیانه‌های سده‌ی نوزده میلادی در برخی دانشگاه‌های اروپای غربی، به‌صورت یک رشته و دانش دانشگاهی در شهرهای ایتالیا در میان نخبگان و اصحاب دانش و اندیشه و مراکز قدرت و سرمایه به صورت اشتیاق به گردآوری آثار باستانی، به‌ویژه صیانت از مواریث فرهنگ هلنی ـ رمی و یا یونانی ـ لاتینی، مطرح بود

آن بر تحولات سده‌های رنسانس نمی‌بایست غلو کرد و از هزاران دلیل و علت دیگر غفلت ورزید. **یاکوب بورکهارت** در وصف ذائقه‌ی باستان‌گرای فرهنگ رنسانس ایتالیایی که به دست توانای آقای **محمدحسن لطفی** به فارسی نیز ترجمه شده است، می‌گوید: «حرمتی که شهر رم در این زمان یافت، قابل قیاس با اهمیتی نبود که در زمان تصنیف رم باشکوه و مجموعه **ویلیام اوما لمسبری** به آن داده می‌شد. در نوشته‌های این عصر، به‌جای زائران دیندار و جویندگان عجایب و کنجکاو، تاریخ‌نویسان و وطن‌پرستان به زبان می‌آیند و سخنان **دانته** را باید بدین معنی فهمید، آن‌جا که می‌گوید سنگ‌های دیوارهای رم درخور احترامند و زمینی که شهر بر آن بنا شده، گران‌قدرتر از آن است که مردمان می‌پندارند.» تصور می‌کنم این سخن **بوکاچو** هنوز زنده‌تر روح آرکئولوژیک و ذائقه و ذهنیت باستان‌گرایانه فرهنگ سده‌های رنسانس را در شهرهای ایتالیا در برابر ما می‌گسترد: «دیوارهای کهنه ولی نو برای روح مدرن»

این نوع رویکرد و نگاه به آثار و مواریث و ماده‌های فرهنگی گذشته، همان‌گونه که پیشتر یادآور شدیم، به کلیسا و جامعه پاپ‌ها نیز تسری یافته بود. دلبستگی **پاپ پیوس دوم** به بقایای عهد باستان و آثار باستانی، مؤید و مصداق همین نظراست. البته قصد بنده در اینجا حکایت و روایت وصف تاریخی و روزشمار وقایع و رخدادهای آن دوران نیست؛ بلکه غرض از تمهید این مقدمات این است که باستان‌شناسی به یک رشته و دانش دانشگاهی محدود و بسته نمی‌شود. باستان‌شناسی یک تحول بنیادین در نسبت و نگاه انسان، خصوصاً انسان باخترزمینی به انسان بودن خویش چونان وجودی تاریخی‌شده و تاریخمند است. مولود سیلابی از تحولات تاریخی و زنجیره‌ای از رویکردها و چرخش‌ها و جنبش‌ها و خیزش‌های چندگون فکری و فرهنگی و اجتماعی و اعتقادی و سیاسی و علمی و فنی و ذوقی‌ای بوده که پس از سده‌های رنسانس و عصر انقلاب فکری و علمی و صنعتی، در منطقه‌ی غربی تاریخ اتفاق افتاده است. با ارزش‌ها، آرمان‌ها، اندیشه، عقلانیت، مدنیت، نظام دانایی و روح تاریخی و تاریخمدار مدرنیته سخت و استوار به هم درتنیده و هستی و چیستی آن را نیز در درون همین تحولات و جنبش‌ها و چرخش‌ها و خیزش‌های مرزی تاریخی و فکری و فرهنگی می‌توان نقد و داوری کرد و فهمید. ممکن است پرسیده شود اما این‌ها همه چرا در آنجا؟ چرا در آن منطقه‌ی تاریخی خاص؟ چرا در آن مقطع زمانی مشخص؟ و چرا در منطقه‌های دیگر تاریخ و فرهنگ جهانی تاریخ و گذشته‌ی آدمی کالبدشکافی و جراحی باستان‌شناسانه نشد؟ چرا تمدن‌های دیگر در گذشته، موزه به مفهوم مدرن آن نساختند؟ ریشه‌ها و زمینه‌های رویکرد موزه‌ای به مواریث مدنی و معنوی ملت‌ها و کشف و جراحی باستان‌شناسانه‌ی تاریخ، ازجمله رخدادها و چرخش‌های فوق‌العاده مهم و بنیادین زمانه‌ی جدید است. واقعیت این است که به تعبیر **کالینگوود**، فیلسوف و باستان‌شناس بریتانیایی، اندیشه‌ی تاریخی در سراسر تاریخ جهان بیش از همه منطقه‌های دیگر در باخترزمین دستخوش تحول شده است. غربیان خود را وارث دو میراث عهد باستان هلنی ـ لاتینی ازیک سو، و توراتی ـ انجیلی از دیگرسو می‌دانند. هردو سنت از زمینه‌های تاریخی قوی برخوردار هستند. عهد قدیم را که می‌گشاییم، در نخستین عبارات آن آفرینش چونان حادثه‌ای تاریخی در یک پی‌آیند و توالی زمانی پیش روی ما افق می‌گشاید و دامن می‌گسترد. همین طور در عهد جدید عیسی مسیح (ع) چونان پسر تجسم تاریخی آرخه و لوگوس و تئوس آمده است. مراد بنده برخی عبارات انجیل یوحناست. با آن که در دوره‌ی جدید آن آرخه و لوگوس و تئوس ابدی و سرمدی و متعالی و یگانه انکار می‌شود، لیکن جسم و جسد آثار و بقایا و سنت و میراث روح‌القدس و حقیقت ازکف رفته و ایمان انکارشده‌ی آن همچنان برای جراحی به‌جای مانده و به قوت خود باقی است و می‌توان آن را وجب به وجب و لایه به لایه کشف و جراحی باستان‌شناسانه کرد و کاوید و زیر سقف موزه‌های عالم مدرن به تماشا نهاد. آرکئولوژی به مفهوم مدرن آن، در مرز دو دوره‌ی تاریخی ظهورکرده است. اساساً وجود تا به مرز نرسد، تا هنگامی که لرزش‌های سنگین، تارهای زیرلایه‌های روح را مرتعش نکرده است، به تعبیر قرآن شریف، طلب حدیث و خبر از وضع وجودی خویش این که به حقیقت که هستیم وکه نیستیم نکرده‌ایم: اذا زلزلت الارض زلزالها؛ و اخرجت الارض اثقالها؛ و قال الانسان مالها؛ یومئذ تحدث اخبارها؛ آرکئولوژی یعنی دانش آرخه و لوگوس، مولود تاریخ عصری است به‌غایت رازززدایی شده. فرآورده‌ی اندیشه و عقلانیتی است که برای نخستین بار انسان موقعیت و مقام و تقدیر تاریخی خود را، چونان وجودی مطلق تاریخی پذیرفته است. عصری که جراحی و حشر باستان‌شناسانه‌ی تاریخ را بر مسند ایمان به آخرت و معاداندیشی نشانده است. تصور نمی‌کنم در هیچ حوزه‌ی فکری و یا عرصه‌ی دیگری، برجسته‌تر و آشکارتر و محسوس‌تر و ملموس‌تر از زیر سقف و در سالن و پشت ویترین موزه‌های عالم مدرن و در آیینه کشف و جراحی باستان‌شناسانه‌ی تاریخ، چهره‌ی اندیشه و عقلانیت و مدنیت و ارزش‌های مدرنیته و روح انسان جدید را بتوان نظاره کرد.

آرکئولوژی در مرز دو دوره در منطقه‌ی غربی تاریخ پدیدار می‌شود. دوره‌ای که به‌سر آمده بود و می‌بایست می‌رفت و به‌نام کلیسا و دیانت و

مشروعیت دینی و امر قدسی نبوغ و استعدادهای خلاق انسان را نادیده می‌گرفت و به‌نام خداوند به انسان کفر می‌ورزید؛ سرانجام سر از عالم و آدمی برکشید که اینک به‌نام انسان، به خدا کفر می‌ورزد. به‌هررو، در این‌که تحولات سده‌های رنسانس و در مرحله‌ی بعد، انقلاب علمی و صنعتی تغییر چهره تاریخ و فرهنگ ملت‌ها را در سطح جامعه‌ی جهانی درپی داشته است، محل تردید نیست. در این‌که اینک همه جامعه‌ها و فرهنگ‌ها و قومیت‌های روزگار ما در آینه‌ی اندیشه‌ی تاریخی غربی و از پشت عینک و ابزارهای شناختی که غرب تاریخ و اندیشه و عقلانیت غربی در اختیار او نهاده، به خویش می‌نگرد، نیز تردید نیست. در این‌که در منظر و معرفت تاریخی جدید، هویت برکرسی حقیقت، زمان بر جایگاه رفیع ابدیت، تاریخ و اندیشه‌ی تاریخی بر مسند ایمان به‌مراتب متعالی‌تر وجود تکیه زده است، نیزجای انکار نیست. قداست و راززدایی تاریخ نقش تعیین‌کننده در برچیده شدن و فرویختن بساط کابوس ترس از گذشته در روان و رفتار انسان داشته است. در یک نگاه آیینی و اشراقی و معنوی و آخرت‌نگر و معاداندیش و حقیقت‌محور و ابدیت‌طلب، مجال چندانی برای جراحی و کالبدشکافی گذشته نیست. به تعبیرحافظ: «حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش | از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد»

اساساً فرهنگ‌ها، سنت‌های فکری و اعتقادی و یا به‌طورکلی، دوره‌های تاریخی‌ای که مست از باده‌ی معنا و معرفت و حقیقت بوده و به تعبیرحافظ گنج عافیت عشق و اشراق را در درون سرای خویشتن می‌یافته‌اند رجوع به تاریخ و زمان و ارباب بی مروت دهر و طلب جام‌های شکسته برایشان چندان اهمیتی نداشته است: «مرو به خانه‌ی ارباب بی‌مروت دهر | که گنج عافیت در سرای خویشتن است»

یک تاریخ، فرهنگ، سنت فکری، اعتقادی، نظام دانایی، ارزشی و میراث زنده، مادام‌که رشته‌های اتصال معنوی و حلقه‌های پیوند باطنی‌اش با گذشته مستحکم به قوت خود باقی است و انسان چونان بازیگر سنت و میراث و معنا و معرفت و حقیقتی که به آن عشق و ایمان می‌ورزد و بر صحنه ایستاده و حضور دارد و از امنیت خاطر و سلامت روان برخوردار است، ضرورتی نمی‌بیند دست به جراحی و کالبدشکافی تاریخ بزند و از گوری به گوری در جست‌وجوی جام‌های شکسته، هویت ازکف‌رفته‌ای را بیابد و در آیینه‌ی جام‌های شکسته ببیند. چون گسستی درمیان نیست و شکافی دو عالم را از هم جدا نکرده است. باستان‌شناسی مولود گسست‌ها و شکاف‌های چندضلعی و بنادینی است که در منطقه‌ی غربی تاریخ، پس از سده‌های رنسانس اتفاق افتاده است. در پزشکی و طبابت، هر جراحی مستلزم یا منوط به نوعی نقص یا اختلال جدی در سازوکار ارگانیزم است. در تاریخ نیز چنین است. می‌باید دید چه اختلال‌ها و انحراف‌ها و کژروی‌های تاریخی جراحی تاریخ و موزه‌ای شدن سنت‌ها و فرهنگ‌ها را درپی داشته است. آیا کشف و جراحی باستان‌شناسانه‌ی تاریخ، آن‌گونه که **اشپنگلر** می‌فهمید، مایه‌ی فخر اندیشه و آگاهی تاریخی غرب در دوره‌ی جدید است یا موجب فقر؟

اصولاً همه‌ی سنت‌های فکری و اعتقادی و نظام‌های معرفتی‌ای که

دکتر عبدی: از حدود سه میلیون سال قبل تا حدود ۳۳۰۰ قبل از میلاد (حدود ۵۳۰۰ سال) حداقل در دو نقطه‌ی جهان نگارش ابداع می‌شود: یکی در جنوب بین‌النهرین و جنوب ایران در دشت شوشان و فارس و دیگر در مصر. اختراع خط نقطه‌ی عطفی در تاریخ و باستان‌شناسی انسان است

دل در گرو ابدیت نهاده و سر به آستان امر متعال ساییده و تجربه‌های عرفانی و روح باطن‌گرایی بر روان و رفتار و ذوق و هنر و اندیشه و آگاهی آن‌ها چیره بوده و سروری کرده، تاریخ و رخدادهای تاریخی و زمان چندان مورد توجه و عنایت و التفات آن‌ها قرار نمی‌گرفته است. به سخن مولانا جلال‌الدین محمد خراسانی:

«هست هشیاری زیاد ما مضی | ماضی و مستقبلت پرده خدا
آتش اندر زن به هر دو، تا به کِی | پرگره باشی ازین هردو چو نی؟
تا گره‌بانی بود، همراز نیست | همنشین آن لب و آواز نیست»

اما رنسانس دنیای نو و ارزش‌های نوینی را خلق کرد و ابزارهای جدیدی به وجود آورد که یکی باستان‌شناسی بود. در دوره‌ی جدید انسان غربی وقتی از تاریخ قدسی خود می‌گسلد، به کشف جدیدی از انسان بودن و جسم خود می‌رسد. اما در اینجا شناخت معنوی و شناخت جسمانی با یکدیگر تقابل ندارند. در قرآن آمده است که وقتی فرعون در نیل غرق شد، جسد او به کنار ساحل آمد. یعنی این جسم نیز قابل شناخت است و انکار نمی‌شود. به همین علت شناختی که از تمدن‌های انسان می‌آید برای ما بسیار مهم است. کلمه‌ی باستان‌شناس به وضوح در قرآن آمده است. در جایی می‌گوید ما این نشانه‌ها را برای متوسمین گذاشته‌ایم. متوسم یعنی باستان‌شناس.

کتاب ماه: آقای دکتر عبدی شما در مورد چیستی باستان‌شناسی بفرمایید.

❁ **دکتر عبدی:** به نام خدا. با تشکر از کتاب ماه که برای اولین بار، در سال‌های اخیر، این فرصت را پیش آورد که مورخان و باستان‌شناسان بتوانند با یکدیگر گفت‌وگو کنند.

تردیدی نیست که هر دو رشته از نظر موضوع پژوهش مشابهند، به این معنی که موضوع پژوهشی هر دو گذشته‌ی انسان است. من در کلاس‌های درس مبانی باستان‌شناسی هم همیشه در اولین جلسه سعی می‌کنم تفاوت میان باستان‌شناسی و تاریخ را برای دانشجویان

روشن کنم. به طور خلاصه در همین مورد ابتدا توضیحاتی عرض می‌کنم. هر دو رشته مایلند گذشته‌ی انسان و وقایع مربوط به گذشته‌ی او را بررسی و تحلیل کنند. از این منظر که چرا چنین رویدادهایی رخ داده است و چرا به نحو دیگری اتفاق نیفتاده است؟ روند رویدادهای تاریخی چگونه بوده است؟ اما چندین تفاوت عمده نیز میان این دو ـ باستان‌شناسی و تاریخ ـ وجود دارد. اولین تفاوت بُعد زمانی است. بر اساس مدارک و سنگ‌واره‌هایی که به دست آمده است، قدمت موجوداتی که ما آن‌ها را انسان یا نیاکان گونه‌ی امروزی انسان می‌دانیم، حداقل به شش میلیون سال قبل می‌رسد. در مورد اینکه چه چیزی انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌کند، باستان‌شناسان، انسان‌شناسان، دیرین انسان‌شناسان، و حتی فلاسفه از دیدگاه‌های مختلف بحث کرده‌اند. در دیرین انسان‌شناسی سعی شده است مؤلفه‌هایی برای انسان بودن یک موجود تعیین شود. یکی از نظریه‌های قدیمی این بود که انسان موجودی ابزارساز است. بعدها مشاهده شد که برخی حیوانات مانند نخستیان، ازجمله شامپانزه، نیز ابزار می‌سازند و از آن برای کارهای متفاوت استفاده می‌کنند. نظریه‌ی دیگری به میان آمد مبنی بر این که: انسان موجودی است که از ابزاری برای ساختن ابزاری دیگر استفاده می‌کند. این نظریه بیشتر به فلسفه نزدیک می‌شد. و در برخی حیوانات دیگر نیز مشاهده شد. بنابراین نظریه‌ی: «انسان، حیوان ابزارساز» به حاشیه رفت. علاوه بر این که مدارکی به دست آمد که نشان می‌داد سابقه‌ی نیاکان انسان به مدت‌ها قبل از ساخت ابزار ـ یا حداقل ابزار سنگی‌ای که باقی می‌مانند و به دست ما می‌رسند ـ برمی‌گردد. قدیمی‌ترین ابزارهای یافت شده (در اتیوپی) حدود سه میلیون سال قدمت دارد؛ ولی سنگواره‌هایی که نشان از تفاوت برخی موجودات با دیگر نخستیان دارد و می‌توان بیشتر آن‌ها را انسان دانست، به شش میلیون سال قبل بازمی‌گردد. بنابراین این موجودات سه میلیون سال می‌زیستند بدون این که ابزاری ساخته باشند که ما بتوانیم بیابیم. البته به این معنی نیست که ابزار نمی‌ساختند. شاید از موادی مانند چوب و استخوان که ازبین رفته‌اند، ابزار ساخته باشند. از سه میلیون سال قبل است که این موجودات از سنگ ابزار ساختند و به سنتی تبدیل شد که در طول دوران پارینه سنگی تا ده ـ دوازده هزار سال قبل ادامه یافت و حتی در برخی جوامع امروزی هم هنوز از سنگ به عنوان ابزار استفاده می‌شود. به این ترتیب بود که ابزارسازی به عنوان شاخص هویت انسان کنار گذاشته شد.

نظریه‌ی بعدی این بود که انسان موجودی است که فرهنگ دارد. و فرهنگ به معنای آداب و رسومی اکتسابی که از خانواده و اجتماع کسب می‌شود و نیاز به آموزش دارد و به صورت غریزی و ژنتیکی منتقل نمی‌شود. این نظریه نیز نارسایی‌هایی داشت. چراکه موجودات دیگری مشاهده شدند که نشانه‌هایی از فرهنگ از خود بروز دادند، که اگر هم فرهنگ به معنای پیچیده‌ی امروزی که مورد نظر انسان‌شناسان و باستان‌شناسان است نباشد، حداقل مرحله‌ای از فرهنگ و یا فرهنگی ابتدایی است. برخی موجودات به بچه‌های خود رفتارهایی را آموزش می‌دهند و این نوعی فرهنگ است. همین مسأله در نخستیان مانند شامپانزه دیده شد که ابزارسازی به بچه‌های خود می‌آموختند.

امروزه مهم‌ترین شاخص هویت انسان از نظر باستان‌شناسی و دیرین انسان‌شناسی، ایستادن روی دو پاست. موجودی که شش میلیون سال قبل از گونه‌های مشابه خود جدا شد و رفته‌رفته روی دو پا ایستاد، به طرف انسان شدن پیش رفت. این شاخص در نزدیک‌ترین موجودات به انسان نیز، حتی امروز، دیده نمی‌شود. ممکن است برخی موجودات مانند شامپانزه (که ۹۸٪ ساختار ژنتیکی آن به انسان شبیه است) بتوانند روی دو پا بایستند یا راه بروند؛ اما این کار رفتار غالب و طبیعی‌شان نیست؛ هم‌چنان که انسان هم قادر است روی چهار دست و پا راه برود، اما رفتار غالب و طبیعی او نیست. بنابراین معیار انسانیت درمیان دیرین‌انسان‌شناسان دو پا راه رفتن است. که بر اساس آن فیزیولوژی انسان نیز مانند ساختار لگن، ستون مهره‌ها، بالاتنه و... تغییر کرد. این اتفاق شش میلیون سال قبل آغاز شد و از همین زمان است که پژوهش‌های باستان‌شناختی به‌تدریج شروع می‌شود و هم‌پوشانی‌های گسترده‌ای با فعالیت‌های دیرین‌انسان‌شناسان دارد که به تطور ریخت‌شناسی انسان توجه دارند. اما از حدود سه میلیون سال قبل که ابزارهای سنگی پیدا می‌شود، باستان‌شناسی واقعاً آغاز می‌شود؛ چرا که اینک باستان‌شناسان با مدارک مادی سروکار دارند.

مهم‌ترین مسأله در باستان‌شناسی همین است که مطالعات براساس مدارک مادی است. از حدود سه میلیون سال قبل تا حدود ۳۳۰۰ قبل از میلاد (حدود ۵۳۰۰ سال) حداقل در دو نقطه‌ی جهان نگارش ابداع می‌شود: یکی در جنوب بین‌النهرین و جنوب ایران در دشت شوشان و فارس و

دکتر ملاصالحی: آرکئولوژی در مرز دو دوره در منطقه‌ی غربی تاریخ پدیدار می‌شود. دوره‌ای که به‌سر آمده بود و می‌بایست می‌رفت، در تحولات سده‌های رنسانس و در مرحله‌ی بعد، انقلاب علمی و صنعتی که تغییر چهره تاریخ و فرهنگ ملت‌ها را در سطح جامعه‌ی جهانی درپی داشت

تاریخ و باستان‌شناسی

دکتر عبدی: در انگلستان باستان‌شناسی انقلاب صنعتی انجام می‌شود. از آنجا که انقلاب صنعتی هم مانند ابداع خط و آغاز شهرنشینی یک تحول عمده در تاریخ زندگی بشر است، باید از نظر باستان‌شناسی مطالعه شود

تاریخ و باستان‌شناسی

دیگر در مصر. اختراع خط نقطه‌ی عطفی در تاریخ و باستان‌شناسی انسان است. از این زمان مردم اطلاعاتی درباره‌ی روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خویش ضبط می‌کنند. برداشت ما چنین است که تا این زمان این روابط پیچیدگی زیادی نداشته است و مردم می‌توانسته‌اند به صورت شفاهی اطلاعات را حفظ و منتقل کنند. اما با آغاز شهرنشینی و گرد هم آمدن جمعیت زیاد در یک نقطه، حافظه‌ی انسانی به‌تنهایی برای نگهداری و انتقال این حجم اطلاعات یاری نمی‌کرد. بنابراین نیاز به اختراع خط پدیدار شد. بین این دو دوره تمایزی قائل می‌شویم و آن دو را به دوران پیش از تاریخ و دوران تاریخی می‌نامیم. اما باید توجه داشت که در مرحله‌ی آغازین نگارش، متون اطلاعاتی از تاریخ سیاسی دربر ندارند و بیشتر صورت حساب و فهرست و شبیه به فاکتورهای امروزی هستند. در مورد موجودی گوسفند و بز و انباری و پرداختی به کارگرها و از این قبیل است. در ایران و بین‌النهرین خط زودتر اختراع می‌شود؛ ولی در مصر سریع‌تر (حدود ۳۲۰۰ تا ۳۱۰۰ ق.م) متون از حالت اقتصادی صرف خارج می‌شوند و به امور سیاسی و تاریخی نیز می‌پردازند. چند صد سال پس از اختراع خط در بین‌النهرین (درحدود ۲۷۰۰ تا ۲۶۰۰ ق.م) به این مرحله از اطلاع‌رسانی نگارشی می‌رسیم. نخستین متن تاریخ سیاسی در بین‌النهرین مربوط به پادشاهی به نام ان مباراگسی است (حدود ۲۶۵۰ ق.م) که کتیبه‌ای از خود برجای گذاشته است با این مضمون: «من ان مباراگسی هستم پادشاه کیش (شهری در بین‌النهرین) که این شیء را ساختم و به معبد اهدا کردم». اما اطلاعات مربوط به تاریخ سیاسی بسیار اندک است و از ۲۵۰۰ تا۲۴۰۰ بیشتر می‌شود. در اینجا وارد مرحله‌ی دیگری از باستان‌شناسی می‌شویم. اگر از سه میلیون سال تا ۵۳۰۰ قبل را خلأ بنامیم که تاریخ با آن کاری ندارد، فقط حوزه‌ی باستان‌شناسی و دیرین انسان‌شناسی است. از سال ۳۳۰۰ قبل از میلاد تا زمانی که متون جنبه‌ی حکومتی و تاریخی بیابند، جنبه‌ی باستان‌شناسی قوی‌تر است و بعد وارد مرحله‌ی تاریخی با متون مشخص تاریخ سیاسی می‌شویم. در این دوره باستان‌شناسی و تاریخ به موازات هم پیش می‌روند. در این دوران، متون در مواردی مشخص اطلاعات ارائه می‌کنند، یعنی فعالیت‌های طبقه‌ی حاکم و اشراف. بعدهاست که متون نوشتاری، زندگی دیگر طبقات اجتماع را نیز دربر می‌گیرد. در این دوران باستان‌شناسی با بررسی اشیاء از همه‌ی طبقات جامعه اطلاعات ارائه می‌کنند. در قدیم باستان‌شناسان بیشتر مایل بودند به حفاری کاخ‌ها، معابد، خانه‌های اشراف و مقبره‌های شاهان بپردازند؛ و اشیاء موزه‌ای بیابند؛ اما امروزه باستان‌شناسی به همه‌ی طبقات جوامع گذشته توجه دارد و مایل است زندگی اجتماعی مردم عادی را بشناسد و مثلاً با حفاری مناطق مسکونی روستایی یا شهری در پی شناسایی زندگی مردمان عادی است.

کتاب ماه: این مسأله از رویکردهای جدید است که در تاریخ نیز اتفاق می‌افتد.

❁ **دکتر عبدی:** بله همین طور است. از این به بعد است که باستان‌شناسی و تاریخ از موازات هم بودن درمی‌آیند و به هم‌پوشانی می‌رسند. مانند دوره‌های متأخر که هم متون مکتوب در مورد جامعه، حاکمان و مردم زیاد است و هم باستان‌شناسی مایل است مواردی را کشف کند و بشناسد. در این دوران متون تاریخی را با مدارک باستان‌شناسی تلفیق می‌کنند و سعی می‌کنند به شناخت بیشتر و بالاتری دست یابند. برخی اطلاعات هست که در متون تاریخی ثبت شده است، ولی از آن‌ها مدارک باستان‌شناسی نداریم، و بالعکس برخی مدارک باستان‌شناسی به دست آمده است که شواهدی برای آن‌ها در متون تاریخی دیده نمی‌شود، چراکه این مدارک از نظر مورخان اهمیت ثبت نداشته است. با تلفیق این دو تصویری جامع‌تر و همه‌گیرتر از زندگی مردم در دوران‌های مختلف به دست می‌آید. نمونه‌ی آن در ایران، دوره‌های عیلام میانه و عیلام قدیم و هخامنشی است. مدارک باستان‌شناسی به دست آمده با کتیبه‌ها و متون تاریخی تلفیق شده و بازسازی‌های فراگیرتر و جامع‌تری به دست آمده است.

بنابراین ما یک دوره‌ی خلأ داریم که به علت عدم مدارک مکتوب تاریخی، تنها حیطه‌ی فعالیت باستان‌شناسی است؛ یک دوره‌ی موازی کار کردن داریم که هر یک از این دو علم فعالیت‌های خود را انجام می‌دهند و مرتب به یکدیگر نزدیک می‌شوند تا دوره‌ای که هم‌پوشانی پیدا می‌کنند. در این دوره، باستان‌شناسان و مورخان با یکدیگر برای رسیدن به اهداف مشترک همکاری دارند. البته پس از این دوران، دوره‌ی دیگری داریم که این دو علم بار دیگر از هم جدا می‌شوند. چراکه باستان‌شناسی متوقف می‌شود واین امر نه فقط در ایران، بلکه در کل جهان، باستان‌شناسی

دکتر ملاصالحی: تاریخ و باستان‌شناسی هر دو از جنس رشته‌ها و دانش‌های چندرگه هستند. هر دو ماهیتاً رجوع به شناخت و فهم انسان دارند و مشتاق آگاهی از موقعیت و وضع وجودی آدمی به‌مثابه وجودی تاریخی شده و تاریخمند هستند

تاریخ و باستان‌شناسی

متأخر وارد حیطه‌ی تاریخ هنر و معماری شده است. در ایران، هم‌اکنون واحدهای درسی که در رشته‌ی باستان‌شناسی در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، روش‌شناسی و نحوه‌ی تدریس دوران تاریخی، بیشتر به تاریخ هنر و معماری گرایش دارد تا به باستان‌شناسی به معنای اخص کلمه. در دوران اسلامی نیز وضع به همین منوال است، تا دوران اخیر که باستان‌شناسی فعالیت چندانی نمی‌کند. من به طور قاطع می‌گویم که در تاریخ معاصر و متأخر ایران فعالیت باستان‌شناسی به معنای اخص کلمه، به هیچ وجه انجام نمی‌شود و حتی باستان‌شناسی متمایل به معماری و تاریخ هنر نیز، در مورد آثار پس از دوره‌ی صفوی در موارد نادر و انگشت‌شماری انجام گرفته است. یعنی ما هیچ باستان‌شناسی نداریم که مثلاً در مورد دوره‌ی افشاریه یا زندیه مطالعه کند. ممکن است کسی مثلاً نقشه‌ی ارگ کریم‌خانی را تهیه کند، ولی این کار به تاریخ معماری مربوط است و نه باستان‌شناسی. ولی مثلاً این که کسی تأثیر حکومت زندیه را بر الگوی استقراری یا اقتصاد یا وضعیت اجتماعی بر فارس بررسی کند، اصلاً دیده نمی‌شود. از نظر روش‌شناسی و تئوری هم برای چنین رویکردی هنوز زمینه‌سازی نشده است.

کتاب ماه: در نقاط دیگر دنیا چطور؟

دکتر عبدی: در کشورهای اطراف مثلاً در ترکیه کارهایی صورت گرفته است. ترکها سرمایه‌گذاری زیادی در مورد باستان‌شناسی دوره‌ی عثمانی انجام داده‌اند. عده‌ای باستان‌شناس و عده‌ای مورخ دوران عثمانی با یکدیگر همفکری کردند و روش‌ها و نظریه‌های باستان‌شناسی عثمانی را پایه‌ریزی کردند و در دانشگاه نیز اکنون تدریس می‌شود. همان‌طور که می‌دانید دوره‌ی عثمانی تقریباً با دوره‌ی صفویه‌ی ایران همزمان است. تنها کرسی باستان‌شناسی عثمانی اکنون در دانشگاه شیکاگو وجود دارد. این باستان‌شناسی با تاریخ هنر و معماری تفاوت دارد و با همان روش‌های باستان‌شناسی انجام می‌گیرد. در اروپا و آمریکا نیز باستان‌شناسی معاصر انجام می‌شود. مثلاً در انگلستان باستان‌شناسی انقلاب صنعتی انجام می‌شود. از آنجا که انقلاب صنعتی هم مانند ابداع خط و آغاز شهرنشینی یک تحول عمده در تاریخ زندگی بشر است، باید از نظر باستان‌شناسی مطالعه شود. عواقب و نیز پیش‌زمینه‌های آن نیز بررسی گردد. در تمام قرون وسطی که اروپا در تاریکی به سر می‌برد، خاورمیانه و چین از نظر تکنولوژی بسیار پیشرفته‌تر بودند؛ اما چرا انقلاب صنعتی نه در خاورمیانه و چین که در کشورهای دورافتاده‌ی اروپای آن زمان (انگلستان و آلمان) رخ داد؟ جهش و پیشرفت اختراعات و اکتشافات نیز در این دوره بسیار سریع‌تر از قرون گذشته بوده است. به عنوان مثال اولین هواپیما در سال ۱۹۰۳ پرواز کرد و در سال ۲۰۰۳ که جشن صدسالگی پرواز برگزار می‌شد؛ اعلام شد که هرگز در تاریخ بشر یک پدیده در عرض صد سال اینقدر پیشرفت نداشته است. از وسیله‌ای که با چوب و کاغذ و تا صد متر پرواز می‌کرد، به وسیله‌ای دست یافته‌ایم که سی کیلومتر ارتفاع می‌گیرد و چند برابر سرعت صوت پرواز می‌کند. حتی اگر تکنولوژی فضانوردی را نیز در نظر نگیریم. این همه عواقب انقلاب صنعتی است که باستان‌شناسی هم در بررسی آنها کمک می‌کند. در انگلستان بسیاری سایت‌های صنعتی قدیمی مانند کارخانه‌های قدیمی بیرمنگام و شفیلد، که دیگر بازسازی و بهره‌برداری از آن‌ها صرفه‌ی اقتصادی ندارد، متروک و اکنون به محوطه‌های باستان‌شناسی تبدیل شده‌اند.

کتاب ماه: آقای دکتر عبدی در اول بحث اشاره‌ای به معیارهای هویتی انسان داشتید. به نظر می‌رسد که از نظر باستان‌شناسی هم تعریف این معیار سخت باشد. اما به عنصر زبان اشاره نکردید. آیا زبان معیار این هویت نیست؟

دکتر عبدی: دلیل این که به زبان اشاره نکردم، این است که مدارک مستند باستان‌شناسی و مادی برای سخن گفتن انسان شش میلیون سال پیش نداریم، در حالی که سنگواره‌های آن‌ها را که نشان می‌دهد روی دو پا راه می‌رفته‌اند و یا ابزارهای انسان سه میلیون سال پیش را داریم. انسان در گلوی خود استخوانی دارد به نام hyoid (استخوان لامی) که به استخوان دیگری در بدن وصل نیست و نگهدارنده‌ی تارهای صوتی است. در هیچ‌یک از سنگواره‌های انسان‌های پیش از نئاندرتال این استخوان دیده نشده است. این استخوان باعث می‌شود انسان بتواند حرف بزند و صوتی را به طور دلخواه و کنترل‌شده تکرار کند و صدا درآوردن صِرف نباشد. در انسان راست‌قامت ابزارساز این استخوان دیده نشده با وجود اینکه اسکلت کامل برخی از آنها یافت شده است.

کتاب ماه: یعنی انسان جدید غربی با کشف خود، هویت گذشته‌ی خود را نیز چه در اسناد مکتوب و چه در اسناد مادی جست‌وجو و کشف می‌کند.

❁ **دکتر ملاصالحی:** تاریخ دارای دو مفهوم است که باید آن‌ها را از یکدیگر تمیز داد. یک مفهوم آن این است که تاریخ را به عنوان یک واقعیت و نه به عنوان یک رشته‌ی علمی یا دانش بپذیریم. تاریخ به عنوان یک واقعیت و رویداد بشری. هرچند در این مورد میان فیلسوفان تاریخ اتفاق نظر وجود ندارد. همه‌ی علوم و همه‌ی کنش‌های آدمی با تاریخ در این مفهوم مرتبطند. ریاضیات نیز با تاریخ سروکار دارد و برای فهم آن نیاز به تاریخ داریم. البته در دوره‌ی جدید همه‌ی این علوم از یکدیگر تفکیک می‌شوند ولی در فرهنگ‌های گذشته، سطوح و مراتب عالم از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند و با هم یک پیوستگی و وحدت ارگانیک دارند. شاید علت این که در مشرق زمین باستان‌شناسی چندان از تاریخ جدا نشد، همین عدم تفکیک ارگانیک اجزای عالم بود. به‌هررو، آن‌چه گفته شد، همه مؤید مناسبت‌های بنیادین میان آرکئولوژی یا باستان‌شناسی و تاریخ است؛ لیکن همه اضلاع ولایه‌های توبرتو و درونی‌تر رابطه‌ی باستان‌شناسی را با تاریخ بیان و بازنمایی نمی‌کند. بدیهی است که تاریخ صرفاً اندیشه و دانش مورخان نیست. تاریخ چونان یک رخداد و واقعیت مقدم بر حکایت و روایت و نقدها و داوری‌های مورخان درباره‌ی کرده‌ها و گفته‌های آدمیان است. همین‌طور اصیل‌تر از تفسیرهای تاریخی مورخان. از این منظر، همه‌ی کنش‌ها و اعمال و افعال و تجربه‌های آدمی چونان هستنده‌ای تاریخی شده و تاریخمند با تاریخ واقعیت‌ها و رخدادها و موقعیتها و مقتضیات و شرایط تاریخی هر عصر و عهدی که در آن زیسته درمی‌تند. همه‌ی تجربه‌ها و اندیشه‌ها و معارف بشری ما از زمینه‌های تاریخی و فرهنگی عصر خود تأثیر پذیرفته‌اند. ندای یگانه و امر متعال را نیز در تاریخ شنیده‌ایم. به همین دلیل نیز همیشه مهر مقتضیات و زمینه‌های تاریخی و فرهنگی و بشری ما بر پیشانی ندای یگانه و امر متعال که مخاطبش قرار گرفته‌ایم، حک شده است. انکار این وجه بشری در مقابل آن وجه الهی و یا بعکس آن نوعی کفر ورزیدن به انسان و کرامت انسانی او را درپی دارد و این یک انکار خداوند و رابطه‌ی عمیق و بنیادین انسان تاریخی شده و تاریخمند را با امر متعال و یگانه. از این منظر، تاریخ چونان یک رخداد و واقعیت هم مقدم بر باستان‌شناسی است هم آن‌که دامنی بسیار فراخ و پرچین و تاب‌تر از باستان‌شناسی دارد و منبع عظیم ذخایر فکری و معرفتی و موضوعی نه‌تنها برای باستان‌شناسی که اساساً برای هر رشته و دانش و حوزه‌ی فکری و معرفتی است. همه علوم و معارف ما از آن سربرمی‌کشند و در بستر آن جاری می‌شوند و به اقیانوس آن نیز می‌ریزند. اما وقتی تاریخ و باستان‌شناسی را به مفهوم دو رشته و دانش در ترازوی مقایسه نهاده و می‌سنجیم، وارد حوزه دیگری از نقد و تحلیل و داوری از جنس دیگر می‌شویم که با نقدها و داوری‌های پیشین ما درباره‌ی تاریخ و باستان‌شناسی تفاوت جدی دارد. این‌جا دو رشته خویشاوند و هم‌تبار با یکدیگر مقایسه می‌شوند و آن‌جا یک واقعیت و زیستگاه و رستنگاه فرهنگی انسان با یک رشته و دانش نوبنیاد و ابزار و روش شناخت نوین.

تاریخ و باستان‌شناسی چونان دو رشته و دانش، به‌ویژه آن‌گونه که در نظام دانایی جدید در سطح دانشگاه‌ها و محافل علمی و آموزشی و پژوهشی روزگار ما مطرح است هم خویشاوندی‌ها و هم‌تباری‌های بنیادین میانشان وجود دارد، هم تفاوت‌ها و تمایزهای چشمگیر. در این‌جا فهرست‌وار به هر دو جنبه اشاره می‌کنیم:

تاریخ و باستان‌شناسی هر دو از جنس رشته‌ها و دانش‌های چندرگه هستند. هر دو ماهیتاً رجوع به شناخت و فهم انسان دارند و مشتاق آگاهی از موقعیت و وضع وجودی آدمی به‌مثابه وجودی تاریخی شده و تاریخمند هستند. هر دو با تفسیر کرده‌ها و اعمال و افعال آدمیان در گذشته رویارویند. تاریخ و باستان‌شناسی هر دو از جنس دانش‌های انضمامی هستند تا تعمیمی و تجریدی. لیکن به‌لحاظ روش‌شناختی تاریخ رشته‌ای روایی ـ انتقادی است و با منابع زبانی و کلامی و نقد و تنقیح و تفسیر متون درگیر است و باستان‌شناسی سرشتی تجربی دارد و باستان‌شناسان با تفسیر داده‌های تجربی که مراد ما داده‌های مشاهده‌پذیر است، دست و پنجه نرم می‌کنند. البته هر دو از منابع مکمل در تفسیر موضوعات مورد مطالعه خود یاری طلبیده و استفاده برده‌اند. یک متن و روایت تاریخی هرچه هست، ماهیتاً روایت رویداد تاریخی است؛ لیکن یک اثر باستان‌شناختی همیشه حلقه‌ای از زنجیره رویدادهای متوقف شده و مدفون و مرده. از این منظر باستان‌شناسی تجربی‌تر از تاریخ است. وصف تخت جمشید یک چیز است و کشف آن چیز دیگر آن یک سرشتی روایی داشته و این یک خود واقعیت را در برابر ما می‌گسترد.

کتاب ماه: البته برخی عقیده دارند که شواهد باستان‌شناسی نیز متن هستند. و این رویکرد جدید است.

❁ **دکتر ملاصالحی:** این نکته مهم و سخن حقی است. به این موضوع مناقشه‌افکن و بحث‌انگیز در ادامه گفتار خواهیم پرداخت. شواهد باستان‌شناسی متن از جنس کلام و زبان گفتار و نوشتار و کنش‌های زبانی و مفهومی نیستند. با این همه، می‌توان آن‌ها را متن از جنسی دیگر دید و پذیرفت و دست به رمزگشایی و خوانش و معناکاوی و تفسیر و تأویلشان زد. البته به شرط آن‌که قواعد و قوالب و ضوابط خوانش آن‌ها را از پیش فراگرفته باشیم. کاری که **هادر** و همکارانش در دانشگاه کمبریج و دیگران در پیش گرفته‌اند همین است. مدارک و ماده‌های فرهنگی باستان‌شناسی، فوق‌العاده متنوع‌اند. یک‌دست و یک‌لایه نیستند. جنسی تجربی‌تر در قیاس با متن به مفهوم زبانی آن دارند. هر متن تاریخی روایتی از رخدادها را به ما ارائه می‌دهد. ماده‌های فرهنگی و مدارک باستان‌شناسی حلقه‌ای متوقف و از حرکت و حیات بازایستاده از

رخدادهای گذشته را در برابر ما به تماشا مینهند. وصف و روایت تخت جمشید یک چیز است و کاوش و کشف آن چیز دیگر. این یک صورتی از واقعیت یا رخداد تاریخی را بماهو تاریخی در برابر ما می‌گسترد و آن یک وصف یک واقعیت و رخداد غایت و نامرئی را. ماده‌های فرهنگی گذشته و مدارک باستان‌شناختی اگر درست و دقیق و اصولی و منزه از تحریف مطالعه بشوند، دست ما را برای حصول به معرفت و منظری موثق از رخدادهای گذشته بیشتر از روایات تاریخی باز می‌کنند. از این منظر، مدارک باستان‌شناسی با رویدادهای گذشته نزدیک‌تر است تا تاریخ. به این معنا که مدارک باستان‌شناختی تاحدی ما را با خود رویدادها درگیر می‌کنند البته رویدادهای متوقف و الکن. فوکو در کتاب «باستان‌شناسی معرفت» می‌گوید: زمانی باستان‌شناسان (منظور یکی دو سده‌ی اخیر است) حیثیت معرفتی خود را در آیینه‌ی تاریخ می‌دیدند؛ اما امروز این این رابطه معکوس شده است. اکنون این تاریخ است که حیثیت و وثاقت معرفتی خود را در آیینه‌ی باستان‌شناسی می‌بیند. واقعاً هم چنین است. حجم منابعی که باستان‌شناسان در دو سده‌ی اخیر در اختیار ما گذاشته‌اند؛ آن‌قدر غنی و گسترده است که هیچ علمی را در حوزه‌ی علوم انسانی نمی‌توان با آن مقایسه کرد. باستان‌شناسان به ما نشان داده‌اند که از یک گور گودال تاریخی می‌توان به حجم آثار هرودوت اطلاعات و معلومات‌باره شیوه‌ی زندگی، و اقتصاد و معیشت و درجه و دامنه، مرگ و میر و بیماری‌ها ووو...

کتاب ماه: آقای دکتر ملاصالحی در مورد تأثیر و تأثر تاریخ و باستان‌شناسی بر یکدیگر بفرمایید.

دکتر ملاصالحی: دادوستدها، معاضدت‌ها و تداخل‌های موضوعی و روش‌شناختی و جنس مسأله‌های مطرح‌شده در تاریخ و باستان‌شناسی آن‌چنان چند سویه، گسترده و پردامنه بوده که در پاره‌ای موارد تفکیک و تمایز مرزها و منطقه‌های موضوعی و نظری و عملی یکی را از دیگری به‌ویژه در دوره‌های تاریخی دشوار کرده است. فوکو در «باستان‌شناسی معرفت» به نکته‌ای اشاره می‌کند که تاحدی پرده از چهره مناسبت‌های پیچیده میان تاریخ و باستان‌شناسی برمی‌گیرد. از منظر او اگر زمانی باستان‌شناسی حیثیت و اقتدار و اعتبار معرفتی خود را در آیینه‌ی تاریخ می‌دید؛ لیکن این تاریخ است که در آینه باستان‌شناسی سعی می‌ورزد به وثاقت و اعتبار معرفتی درمیان دیگر رشته‌ها و دانش‌ها نایل آید. واقعیت این است که حجم سنگین اطلاعات و معلومات بی‌سابقه و منابع فوق‌العاده ناشناخته‌ای را که باستان‌شناسان طی دو سده‌ی اخیر به هزینه‌ی سرمایه عمر و اندیشه چندین نسل از فرزندان جامعه‌ی بشری ما با کلنگ و دلو باستان‌شناسی تا مرزها و منطقه‌های تاریخ طبیعی کاویده و کشف و گردآوری و داوری کرده و در اختیار خاص و عام نهاده‌اند به‌لحاظ غنا و تنوع به صراحت و بی‌اغراق می‌توان گفت در حوزه مطالعات تاریخی و انسان‌شناختی هیچ رشته و دانش دیگری قابل مقایسه و همسنگ و برابر با آن نیست. همین‌طور تأثیری که دستاوردهای باستان‌شناسی بر اندیشه و آگاهی و ذهنیت و رویکرد تاریخی و ذوق وذائقه ملت‌ها و فرهنگ‌ها و جامعه‌ها و جمعیت‌های روزگار ما نهاده نیز در قیاس با بسیاری از رشته‌ها و دانش‌های خویشاوند و ناخویشاوند بسیار گسترده و فراگیر و پردامنه‌تر بوده است. به تعبیر مولانا:

«در زمین بودیم و غافل از زمین/ غافل از گنجی که در وی بُد دفین»

با کشف و ورود باستان‌شناسی به عرصه‌ی مطالعات تاریخی و انسان‌شناختی در دوره‌ی جدید، انسان زمانه‌ی ما هم به نوع جدیدی از منابع که در گذشته موضوعیت شناخت نداشته‌اند، دست می‌یابد؛ هم آنکه جنس دیگری از آگاهی و اندیشه‌ی تاریخی در ذهنیت و معرفت و منظر و فهم تاریخی او از وضع وجودی و موقعیت و مقام تاریخی‌اش چونان هستنده‌ای تاریخی شده و تاریخمند رخنه می‌کند که در گذشته ناشناخته بوده است. تاریخ باستان‌شناسانه و به مفهوم دیگر، تاریخ آرکئولوژیک از پدیده‌های نوظهور و بی‌سابقه‌ی عالم جدید است که نقطه‌ی عزیمت و شروع آن باخترزمین، طی سده‌های اخیر بوده است. دو سده پیش، حتی باستان‌شناسان آن دوره گمان نمی‌بردند روزی بتوان ازیک گور و گودال، به کمک و با همکاری متخصصان میان‌رشته‌ای و مهندسی و فنآوری مدرن، چنان حجمی از اطلاعات درباره‌ی نوع اقتصاد و شیوه‌ی معیشت و جنسیت و شرط زنده ماندن و درجه و دامنه مرگ‌ومیر جمعیت‌های گذشته برکشید واستخراج کرد. واقعیت این است که اکنون اطلاعات و آگاهی ما درباره‌ی بسیاری از جنبه‌های زندگی مردمان گذشته از خود آن‌ها در عصری که می‌زیسته‌اند، به‌مراتب بیشراست. کشف آثار و بقایای

دکتر عبدی: حد نهایی باستان‌شناسی را در آمریکا می‌بینید که نه‌تنها گسستگی فرهنگی بلکه گسستگی قومی هم وجود دارد. یعنی مردمی که الان در آن سرزمین زندگی می‌کنند مهاجرانی هستند که بومیان آمریکا را یا تارومار کردند یا به حاشیه راندند و بعد درصدد آن برآمدند که گذشته‌ی بومیان را کشف کنند

هر دوره و فرهنگ و تمدنی اگر درست و دقیق و اصولی و پیوسته و مصون از بازی‌های سیاسی و ایمن از دخالت‌های افراد و عوامل سوداگر و مزاحم مطالعه و دنبال شود، می‌تواند افق‌های تازه‌ای از آگاهی را به روی ما بگشاید و بگسترد. آثار و بقایای هر دوره و فرهنگ و تمدنی که در هر جای زمین کاویده و کشف می‌شود؛ دفتر نشانه‌هایی از فرایند تاریخ و پیشینه‌ی انسان بودن آدمی را این‌که به حقیقت که هست و که نیست در برابر ما می‌گشاید که تنها با تفسیر دقیق و تأمل درآن‌ها می‌توان وارد حوزه‌ی فهم از گذشته شد.

اگر دخالت‌ها و مزاحمت‌های افراد بی‌خرد و باندهای سوداگر و فروخته‌جاه و باخته‌قدرت و شیفته ثروت و برخی تصمیم‌گیری‌های دورازتدبیر، عرصه را بر کاوش‌ها و مطالعات هیأت ایرانی که سال‌های گذشته آغاز شده بود، تنگ نمی‌کرد؛ بی‌تردید می‌شد امیدوار بود به افق‌های روشن‌تری از تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین دست یافت و تصویر غنی‌تری از این جهان فوق‌العاده رنگارنگ و دیرینه و دیرپا ترسیم کرد و ارائه داد.

دکتر عبدی: دو سه نکته در سخنان دکتر ملاصالحی بود که مایل بودم به آن برگردم. اول در این مورد که چرا باستان‌شناسی در مغرب زمین شکل گرفت؟ معمولاً تولد باستان‌شناسی را به دوران شارل چهارم، پادشاه ناپل و ملکه کریستین، در اوایل قرن هجدهم نسبت می‌دهند. ملکه کریستین علاقمند به جمع‌آوری اشیاء قدیمی بود که تصادفی از باغشان پیدا می‌شد. باغ آن‌ها بر روی خرابه‌های پمپی بنا شده بود. این امر در قرن هجدهم اتفاق افتاده بود و تا زمانی که باستان‌شناسی به شیوه و روش دست یابد و به علم تبدیل شود راه زیادی باقی بود.

کتاب ماه: به نظر می‌رسد در قرن هجدهم بیشتر عتیقه‌شناسی بوده است، نه باستان‌شناسی.

دکتر عبدی: بله همین طور است. چیزی که به نظر من می‌رسد اتفاقی است که در دنیای کاتولیک می‌افتد. ایتالیا قلب دنیای کاتولیک است؛ ولی می‌بینیم که قدم‌های اصلی و اساسی باستان‌شناسی در کشورهای پروتستان برداشته می‌شود. به‌ویژه در کشورهای اسکاندیناوی که سکولارتر هستند. بنابراین کسی به تاریخ ادیان در اروپا آشناست در این مورد باید به ما کمک کند که باستان‌شناسی را در بافت مذهبی آن روزها قرار دهیم و علت‌یابی کنیم. این که دکتر ملاصالحی فرمودند در این زمان اروپا از قید و بندهای کلیسا آزاد شده بود و علم را وسیله‌ای قرار داده بود که می‌توان با آن به هویت انسان و گذشته‌ی او و نیز ابعاد دیگر دست یافت. به نظر من در اروپا اتفاقی افتاد که در جاهای دیگری که پتانسیل داشتند باستان‌شناسی در آنجا پدیدار شود، رخ نداد و آن گسستگی با گذشته بود. ما در اروپا امپراتوری روم را داریم که مرحله‌ی نهایی دنیای باستان است؛ بعد از آن اقوام وحشی مانند هون‌ها و گوت‌ها و دیگران به اروپا هجوم می‌آورند؛ همه‌ی ساختارهای تمدن اروپا متلاشی و اروپا وارد دوران رکود و قرون وسطی می‌شود و بازگشت به عقب در همه‌ی حیطه‌های علمی و فرهنگی پیش می‌آید و گسستی با گذشته پدیدار می‌شود. ولی در کشورهای شرقی مانند ایران و چین این گسستگی وجود ندارد. اتفاقات زیادی مانند هجوم مغول در مشرق هم دیده می‌شود؛ ولی گسست پدید نمی‌آید و این فرهنگ‌ها از گذشته‌ی خود جدا نمی‌شوند که در پی کشف مجدد آن باشند. برای اروپا فرهنگ باستان مانند یک فرهنگ خارجی فراموش شده بود که باید دوباره کشف و شناسایی می‌شد. اما در شرق تداوم فرهنگی حفظ شد. یا در هندوستان. باستان‌شناسی در این کشور یک رشته‌ی لوکس است. مردم همچنان به زیارت معابدی می‌روند که در قرون سوم و چهارم میلادی ساخته شده و همان خدایانی را می‌پرستند که صدها سال پیش می‌پرستیدند. فرهنگ هندی از فرهنگ باستان فاصله نگرفته است. اما در اروپا چیزی باقی نمی‌ماند. همه چیز پوشیده می‌شود و باید دوباره بیرون آورده شود. به نظر من این گسست فرهنگی باعث شده که باستان‌شناسی در غرب به وجود آید.

حد نهایی باستان‌شناسی را در آمریکا می‌بینید که نه‌تنها گسستگی فرهنگی بلکه گسستگی قومی هم وجود دارد. یعنی مردمی که الان در آن سرزمین زندگی می‌کنند مهاجرانی هستند که بومیان آمریکا را یا تارومار کردند یا به حاشیه راندند و بعد درصدد آن برآمدند که گذشته‌ی بومیان را کشف کنند. به همین علت است که در آمریکا، علاوه بر باستان‌شناسی، رشته‌ای به نام مردم‌شناسی و یا قوم‌شناسی هم ظاهر می‌شود، تا این مردمی را که از نظر تازه‌واردان اروپایی مردمی دیگر

دکتر ملاصالحی: ماده‌های فرهنگی گذشته و مدارک باستان‌شناختی اگر درست و دقیق و اصولی و منزه از تحریف مطالعه بشوند، دست ما را برای حصول به معرفت و منظری موثق از رخدادهای گذشته بیشتر از روایات تاریخی باز می‌کنند

تاریخ و باستان‌شناسی

هستند، مطالعه کند.

◉ **دکتر ملاصالحی:** دکتر عبدی به نکته‌ی جالبی اشاره کردند. کسی که در غرب و در دنیای پست مدرن به این مسأله توجه کرده، فوکوست. فوکو ظهور عالم مدرن را یک انقلاب آرکئولوژیک می‌داند. و آن را به مفهومی فلسفی به کار می‌برد و می‌گوید انقلاب دنیای مدرن انقلاب در ارخه و لوگوس است. این باستان‌شناسی هم که ما داریم پدیده‌ی همان انقلاب است. این گسست با یک پیوست هم همراه است. گسست از نظام کلیسایی و پیوست به عالمی دیگر؛ یعنی عالم رومی ـ هلنی و با ابزارهای باستان‌شناسی.

تفکر و هستی‌شناسی قوی شرق، مانع گسست فرهنگی می‌شود. شهرهای قرون پانزدهم و شانزدهم ایتالیا، آیینه‌ی گسست از گذشته و نظام کلیسایی است. در قرون وسطی در ایتالیا باستان‌شناسی نه به عنوان علم، بلکه به عنوان یک ذوق و یک رویکرد توجه به اشیاء گذشته هم میان طبقه‌ی اشراف و هم میان مردم عادی و حتی بین ابواب کلیسا وجود دارد. گرچه در این دوران هنوز عتیقه‌پژوهی هم صورت نمی‌گیرد. این ذائقه آرکئولوژی دنبال پیوند بین حال و گذشته است و دیگر از گذشته ترس ندارد. در حالی که در تاریخ ما دیده می‌شود وقتی به یک قبر برمی‌خورند و در آن چیزهایی می‌یابند، خوف دارند. چرا که گذشته برایشان روحانی و مقدس و زنده است. یعنی انسان در صحنه‌ی ایمان خود حضور دارد و با آن زندگی می‌کند. اما در اروپا همه‌ی این‌ها از بین رفته است و بازگشت به ذائقه‌ی هلنی آنقدر شدید می‌شود که اروپائیان خود را فرزند پرومته می‌دانند. هرچند که بعدها به اشتباه خود و به غنای فرهنگ کلیسایی می‌برند.

شرق نگاه فراتاریخی دارد. غربی‌ها تصور می‌کنند که به عنوان مثال هنر تخت جمشید دارای سکون است؛ ولی متوجه نشده‌اند که این هنر هخامنشی ناظر به حرکت و پویایی درونی است و نگاه فراتاریخی دارد. در غرب، حتی در زمان باستان، نگاهی تاریخی به رویدادهای تاریخی هست که هرودوت آن‌ها را می‌نگارد. غرب علاوه بر میراث هلنی، وامدار هزار سال میراث عهدین (عهد عتیق و عهد جدید) نیز هست. گرچه در دوران رنسانس از آن می‌گسلد؛ ولی زمینه‌های باستان‌شناسی را تورات برایش فراهم کرده است. در تورات از همان آغاز، آفرینش در یک توالی زمانی قرار دارد. برخلاف قرآن. انبیاء در یک توالی زمانی، یکی پس از دیگری و نسل به نسل ظهور می‌کنند و خود مسیح نیز که تجسد تاریخی می‌یابد، زمینه‌ساز این تفکر هستند. در انجیل مسیح تاریخی می‌شود. تولد او و صلیب کشیدن او نقطه و مقطع تاریخی غرب است. درحالی که برای ما تولد پیامبر معیار نیست، هجرت ملاک است. در قرآن نیز توالی تاریخی دیده نمی‌شود. چراکه ابدیت و حقیقت ابدی بر واقعیت تاریخی سیطره دارد. به همین علت برخی ابواب کلیسا، برای خلقت تاریخ قائل می‌شوند در حالی که در شرق چنین نیست. زمان ازل و ابد وجود دارد. گسست از کلیسا و عالم قدسی و فراتاریخ، غربی را وامی‌دارد در جایی دیگر به دنبال معنا و هویت خود باشد.

البته همه‌ی این‌ها چیزی از اهمیت باستان‌شناسی و اهمیت معرفت تاریخی نمی‌کاهد.

کتاب ماه: آقای دکتر ملاصالحی شاید بتوان به نکته‌ی دیگری هم اشاره کرد و آن این که هر دوره‌ی تاریخی و هر دوره‌ی تمدن، گذشته را به آن صورتی که معنا دارد، بازکاوی می‌کند. یعنی اگر امروز با ابزار باستان‌شناسی انسان به دنبال هویت خود می‌گردد در هر دوره نوع دیگری بوده است. به عنوان مثال ما در دوره‌ی اسلامی نام تخت جمشید را نمی‌شنویم. در آنجا تخت سلیمان و ملک سلیمان داریم. درکی که در آن دوره از تخت جمشید داریم، در خدمت همان عنصر معنوی آن نظام فکری است. که باز هم همان عبرت تاریخی است ولی تاریخ قدسی.

کمااینکه **گیبون** هم همین نگاه را در ظهور و سقوط امپراتوری روم دارد. حین گردش در خرابه‌های دیرهای مسیحی، به دنبال گذشته و عبرت از گذشته می‌گردد. این رویکردی جدید به گذشته است. به همین علت می‌گویند همه‌ی تاریخ‌ها، تاریخ معاصر است. و از همین‌جاست که بین معرفت و ایدئولوژی جدالی پدید می‌آید و همه مایلند میراث‌دار تمدن‌های گذشته مانند تمدن سومر باشند.

◉ **دکتر ملاصالحی:** واقعیت این است مدارک و شواهد باستان‌شناختی بیش از منابع روایی تاریخی مستعد تحریف هستند و در معرض تحریف قرار دارند. چیزی عملاً امروز شما در سطح جامعه‌ی جهانی آن را آشکارا مشاهده می‌کنید. باستان‌شناسی از پدیده‌های به‌غایت پارادوکس و خلاف‌آمد روزگار ماست.

◉ **دکتر عبدی:** البته باستان‌شناسی هم در این مورد سکوت نکرده و بی‌دفاع نیست. از این مبحث گذشته، در مقابل آینده سوءاستفاده‌های زیادی در استعمارگرایی و نیز ایدئولوژی‌های دیگر شده است. مثلاً استعمارگران برخی را بدوی دانسته‌اند و خود را وارث تمدن‌های برتر و به همین علت خود را محق دیده‌اند که ایشان را استثمار کنند. در حالت منفی قضیه، استعمارگران این مردم را غارت کرده‌اند و منابع طبیعی ایشان را به یغما برده‌اند و اگر کمی مثبت بنگریم، مظاهر تمدن خود را به آنها داده‌اند و مثلاً یک آفریقایی و یا هندی را غربی کرده‌اند. ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی نیز بسیار از این قضیه بهره‌برداری می‌کنند و نیز برخی ایدئولوژی‌های دینی مانند یهودیت در اسرائیل که بسیار در مورد گذشته‌ی تاریخی خود تبلیغ می‌کند و سعی می‌کنند تمام میراث مسیحی و اسلامی فلسطین را در حاشیه قرار دهند. در بوسنی، صرب‌ها آثار مسلمانان را از بین می‌بردند تا ثابت کنند که مسلمانان هرگز در این منطقه نبوده‌اند. در آسیای میانه نیز به نوعی دیگر. اما باستان‌شناسان در مقابل این موارد مقاومت می‌کنند. باستان‌شناسی یک علم است و خود را در مباحث ایدئولوژیک وارد نمی‌کند و سعی دارد بی‌طرف بماند. بسیار

هم سعی دارد اجازه ندهد از شواهد باستان‌شناسی به این منظور استفاده شود. کتاب‌ها و مقالات زیادی هم در این زمینه نوشته شده و در جامعه‌ی باستان‌شناسی علمی این موارد کاملاً مشخص است.

اما در تأیید سخنان دکتر ملاصالحی من نکته‌ی دیگری اضافه کنم که از شرق‌شناسی هم به معنای اعم کلمه، دو شاخه‌ی مهم علمی پدید می‌آید: یکی باستان‌شناسی و مطالعات خاورنزدیک و دیگری مصرشناسی یا باستان‌شناسی مصر. جرقه‌ی این مطالعات را نیز عهد عتیق زد. یعنی کسانی که به دنبال اثبات باستان‌شناسی عهد عتیق بودند، درصدد برآمدند آشوری‌هایی که در عهد عتیق از آنها نام برده شده بود و نیز مصریان که به بنی‌اسرائیل ستم کرده بودند، بشناسند. شروع این امر از اینجا بود و بعدها شرق‌شناسی و مصرشناسی شاخه‌ای علمی شد. حتی ما رشته‌ای به نام باستان‌شناسی کتاب مقدس داریم که مثلاً درپی یافتن مکان کاخ حضرت سلیمان یا جایی است که ده فرمان بر حضرت موسی (ع) نازل شد.

دکتر ملاصالحی: درحالی که در قرآن آنچه برای ما مهم است، واقعیت فراتاریخی است. در قرآن حقیقت عام جاودانه‌ی فراتاریخی اهمیت دارد. اگر بخواهیم به دنبال شواهد باستان‌شناسی و تاریخی برای وحی باشیم، اول باید در آن تردید کنیم، بعد به دنبال شواهد اثبات آن باشیم. در حالی که وحی عین صدق است و جای تردید ندارد. حقیقت وحی از مقوله‌ی صدق و کذب نیست. از مقوله‌ی فراتاریخ است که بر تاریخ نازل می‌شود.

کتاب ماه: از دکتر عبدی خواهش می‌کنم به تفاوت روش‌شناسی تاریخ و باستان‌شناسی اشاره فرمایند.

دکتر عبدی: شاید مهم‌ترین تفاوت بین باستان‌شناسی و تاریخ در زمینه‌ی روش‌شناسی و مواد کاری آن‌هاست. تاریخ بیشتر به مطالعات کتابخانه‌ای بر اساس منابع مکتوب گرایش دارد و من کم شنیده‌ام که مورخی کار میدانی بکند، به این معنی که به منظور تحقیق به بازدید محوطه‌های باستانی یا تاریخی برود. اما می‌توان گفت که اساس باستان‌شناسی کار میدانی است، اعم از بررسی میدانی به منظور شناسایی و ثبت محوطه‌های باستانی و بررسی الگوی استقراری به منظور ارزیابی فراز و نشیب‌های جمعیتی و تغییرات سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی یا کاوش به منظور بررسی لایه‌نگاری و دوره‌بندی محوطه‌های باستانی و شناسایی و بررسی نهشت‌ها و یافته‌های باستانی. دیگر این‌که، باز تأکید می‌کنم، مهم‌ترین منبع اطلاعاتی تاریخدانان منابع مکتوب است، در صورتی که باستان‌شناسان به تمام طیف مواد فرهنگی، از تکه‌های سفال تا مصنوعات سنگی، بقایای حیوانی و گیاهی و دیگر مواد توجه دارد.

کتاب ماه: در این بخش از گفت‌وگو به یک بحث مصداقی می‌پردازیم تا همکاری میان باستان‌شناسی و تاریخ را بهتر نشان دهیم. به عنوان مثال، مورخین دوره‌ی اسلامی، هیچ‌گاه اطلاعاتی که ما امروز در مورد تخت جمشید داریم، نداشتند. بخشی از اطلاعات آنها ذیل داستان‌های تورات به دست آمده بود و بخشی از شاهنامه و خدای‌نامه‌ها. اما گویی این دانش باستان‌شناسی است که به یکباره هخامنشیان را از زیر خروارها خاک بیرون می‌کشد و به عنوان یک دوره‌ی تاریخی معرفی می‌کند.

دکتر عبدی: در مورد این مسأله باید پیش‌زمینه‌ای مطرح کنم. از

دکتر ملاصالحی: در دوران هخامنشی اتفاق بسیار مهمی که رخ می‌دهد، این است که سرچشمه‌ها و رودهای منفرد فرهنگ‌ها و مدنیت‌های بومی و منطقه‌ای با تیره‌های قومی متفاوت در نیل واحد و یگانه اتحادیه عظیم جهان ایرانی به حرکت درمی‌آیند و جاری می‌شوند

تمدن‌های بزرگی که در ارض یا برّ قدیم وجود داشته و در باستان‌شناسی به آن‌ها تمدن‌های آغازین می‌گوییم، می‌توان خاور نزدیک، مصر، هند و چین را نام برد. از این تمدن‌ها، من به مصر علاقه‌ی بیشتر و نگاه ویژه‌ای دارم. مصر با توجه به فضای اندکی که دارد؛ از نظر حجم آثار باستانی که برجای گذاشته، شگفت‌انگیز است. ولی در مصر چند واقعه‌ی بزرگ اتفاق می‌افتد. ابتدا به تصرف امپراتوری روم درآمد که بسیار مستبد بود و به مصر فقط به چشم یک انبار غله نگاه می‌کرد و از نظر اقتصادی تیشه به ریشه‌ی مصر زد. بعد مسیحیت به این سرزمین وارد می‌شود. پیش از این که مسیحیت وارد روم شود و آن را به روم شرقی و غربی تقسیم کند، مسیحیت در مصر پا گرفته بود. درواقع کلیسای قبطی مصر از کلیسای بیزانسی (روم شرقی) قدیمی‌تر است. در این دوره هم کلیسای قبطی دستور نابود کردن همه‌ی آثار و مجسمه‌های خدایان مصر قدیم را به عنوان مظاهر شرک می‌دهد. به این ترتیب زیربنای فرهنگی مصر باستان نابود می‌شود. بعد اسلام وارد مصر می‌شود. مسلمانان هم در این دوره به مصر باستان به چشم جاهلیت نگاه می‌کنند و هرچه مسیحیان و رومیان جا گذاشته بودند، مسلمانان از بین بردند. به همین علت تمدن باستانی مصر کاملاً فراموش می‌شود تا قرن نوزدهم که ناپلئون به مصر حمله می‌کند و آثار باستانی این کشور را نیز ثبت می‌کند و در سال ۱۸۲۲ میلادی که **ژان فرانسوا شامپولیون** خط هیروگلیف را کشف و منابع مصری را بازخوانی می‌کند و دنیا متوجه می‌شود که در این سرزمین تمدن عظیمی وجود داشته است.

از طرفی، مرکز فرهنگی خاور نزدیک بین‌النهرین بود، ولی میراث‌دار فرهنگی آن ایران است. چراکه از زمان هخامنشیان ایرانیان بر بین‌النهرین مسلط می‌شوند و این تسلط تا دوره‌ی ساسانی ادامه می‌یابد و بیشترین فعالیت‌های عمرانی این حکومت‌ها در بین‌النهرین بوده. تیسفون پایتخت ساسانی هم در بین‌النهرین قرار دارد. اهمیت این منطقه هم تا حدی است که ایران همیشه بر سر آن با رومیان و بعدها با بیزانس‌ها درگیر است. تمدن بومی بین‌النهرین سامی است و تمدن ایران آریایی. در تمدن سامی بین‌النهرین، خط و نگارش و ثبت جزئیات بسیار اهمیت داشته درحالی که برای آریاییان چنین نبوده است. مشهور است که در دوره‌ی سلسله‌ی سوم اور بوروکراسی اینقدر پیچیده شده بود که فعالیت‌های روزانه‌ی یک چوپان و گله‌ی بزهایش را نیز ثبت می‌کردند. این سنت تا مدتی در حکومت هخامنشیان ادامه پیدا می‌کند، اما در دوره‌ی اشکانی و بعد ساسانی کم‌کم محو می‌شود. در دوره‌ی اسلامی هم که از این سه دوره‌ی حکومت ایرانی، یک تاریخ اساطیری شکل می‌گیرد.

بنابراین، از تمدن‌های بزرگ آغازین که به آن‌ها اشاره کردیم، مصر کاملاً خاموش می‌شود، تمدن ایران که وامدار بین‌النهرین است، به اسطوره تبدیل می‌شود و هند جنبه‌ی بسیار مذهبی پیدا می‌کند. تنها چین است که ماهیت تاریخی و اصول اولیه‌ی تمدن باستانی خود را حفظ می‌کند.

ویژگی چین که دو تمدن ایران و مصر فاقد آن بودند، انطباق‌پذیری آن است. یعنی درحالی که اصول تمدن اولیه‌ی خود را حفظ می‌کند، با شرایط جدید نیز سازگار می‌شود. به همین دلیل است که چین امروز هم به‌تدریج دارد به یک قدرت طراز اول تبدیل می‌شود.

در ایران، قبل از این که باستان‌شناسی و تاریخ امروزی مرسوم شود، تاریخ آن، تاریخ اساطیری بود. چیزهایی جسته و گریخته از دوران باستان شنیده می‌شد؛ مثلاً این که ساسانیان و یا حتی اشکانیان نَسَب خود را به هخامنشیان می‌رساندند؛ ولی تاریخ‌نگاری دقیقی در مورد هخامنشیان و اشکانیان در دست نبود. بعد از اسلام سامانیان سعی کردند خود را به ساسانیان منتسب کنند، ولی احتمالاً دانش تاریخی ایشان درباره‌ی ساسانیان بسیار نازل بوده است. از هجوم اسکندر هم خاطره‌ای ضعیف و محو در اساطیر باقی می‌ماند.

در قرن نوزدهم اروپاییان متونی را که یونانیان و رومیان درباره‌ی ایران نوشته بودند، می‌خواندند و به این تمدن علاقمند می‌شوند و درپی کشف داریوش و کوروش و ساسانیان برمی‌آیند. ما در مورد تمدن قبل از هخامنشی چیزی نمی‌دانستیم. تمدن عیلام را نمی‌شناختیم. علیرغم حملاتی که به شرق‌شناسان و مورخان اروپایی می‌شود، باید گفت شناخت این تمدن‌ها را مدیون همین افراد هستیم. هنوز بعد از ۷۵ سال (۱۳۱۱) کتاب تاریخ ایران باستان پیرنیا تجدید چاپ می‌شود و همه‌ی دانشجویان همین کتاب را مطالعه می‌کنند؛ ۹۹٪ مطالب این کتاب براساس مطالعاتی است که مورخان غربی تا آن زمان انجام داده بودند. پیرنیا به‌هنگام نگارش کتابش، دائماً با هرتسفلد که آن زمان در ایران به فعالیت‌های باستان‌شناختی مشغول بود، مشورت می‌کرد. اگر بخواهیم از نوشته‌های غربی‌ها استفاده نکنیم، باید به تاریخ اساطیری خود استفاده بازگردیم که

تاریخ و باستان‌شناسی

دکتر عبدی: موضوع جیرفت بسیار حساس است البته کشفیات جیرفت که در چند سال اخیر رخ داده، اهمیت ویژه‌ای در باستان‌شناسی ایران دارد و اصلاً نمی‌توان آن را کوچک شمرد. اما در مورد آن غلو هم می‌شود

به نظر من، نوعی علم‌گریزی است. امروز ما باید ایرادهای گذشته را اصلاح کنیم و نقاط ابهام و خلأ موجود را پر کنیم.

کتاب ماه: اعتراضی که برخی به این مطالعات وارد می‌کنند این است که روایتی که در برخی بخش‌های تاریخ ایران باستان غفلت‌های عمدی صورت می‌گیرد. مثلاً می‌گویند وقتی تاریخ را هخامنشیان که آریاییان مهاجر هستند شروع می‌کنید، بومیان ساکن در منطقه را نادیده گرفته‌اید.

❁ **دکتر عبدی:** من می‌دانم یکی از ایرادات به مطالعات مربوط به ایران پیش از هخامنشی و عیلام است. باستان‌شناسی‌ها در حوزه‌ی عیلام نیاز به تخصص‌هایی دارد که هنوز در باستان‌شناسی ایران، آن‌طور که باید و شاید شکل نگرفته است. این ایراد به جاست. این اشتباه از قدیم صورت گرفته است. کتاب پیرنیا هم با هخامنشیان آغاز می‌شود. گویی هیچ کس در این سرزمین نبود، کوروش نامی وارد شد و در اینجا حکومت تشکیل داد. من هم در هر فرصتی، ولو سر کلاس یا در سخنرانی، اشاره می‌کنم که تاریخ ایران با هخامنشیان آغاز نمی‌شود و ما قبل از آنان، حداقل ۲۰۰۰ سال تاریخ داریم که نیاز به تحقیق دارد.

❁ **دکتر ملاصالحی:** من با این نظر موافق نیستم. این ایراد برآمده از عدم درک صحیح از تاریخ است. اتفاقی که در زمان هخامنشیان می‌افتد برای تاریخ ما حائز اهمیت بسیار است.. به همان‌گونه که اسلام آوردن ایرانیان تحولات مهم و سرنوشت‌ساز و فوق‌العاده تعیین‌کننده در تاریخ یک هزاره و نیم اخیر ما داشته است، تکوین و تشکیل و ظهور حکومت هخامنشیان در عهد باستان نقش بسیار تعیین‌کننده در ظهور ما ایرانیان در عرصه‌ی تاریخ جهان چونان یک ملت مقتدر با کتاب و دیانت و مدنیت و نظام ارزشی و اعتقادی خاص خود داشته است. در دوران هخامنشی اتفاق بسیار مهمی که رخ می‌دهد، این است که سرچشمه‌ها و رودهای منفرد فرهنگ‌ها و مدنیت‌های بومی و منطقه‌ای با تیره‌های قومی متفاوت در نیل واحد و یگانه اتحادیه عظیم جهان ایرانی به حرکت درمی‌آیند و جاری می‌شوند. تمامی تمدن‌های منفرد و کوچک منطقه تبدیل به یک تاریخ و یک امت می‌شوند و یک امپراتوری شکل می‌گیرد. کسی تمدن‌های محلی را انکار نمی‌کند و باستان‌شناسی هم امروز اعتقاد ندارد که هخامنشیان تنها آریاییان مهاجر هزاره‌ی دوم پیش از میلاد هستند. هرچه زمان می‌گذرد و به مدارک و منابع بیشتر دست می‌یابیم متوجه می‌شویم که حضور اقوام آریایی در فلات ایران به هزاره‌ها پیش از هخامنشیان عقب‌تر بازمی‌گردد. اما نکته‌ی مهمی که در نقد و تحلیل تاریخی جهان ایرانی ضرورت دارد به آن توجه شود، این است که جهان ایرانی هزاره‌هاست که از هویت قومی و قبیله‌ای و تیره و طایفه‌ای فراگذشته و به صورت یک هویت و حقیقت عظیم و استوار مدنی و معنوی و فرهنگی و تاریخی درآمده است. این یک رخداد و اتفاق کوچکی نیست. هویت‌های مدنی و معنوی و فرهنگی همیشه از هویت‌های قومی و قبیله‌ای و نژادی اصیل‌ترند. در جهان ایرانی این ریشه‌ها و رشته‌های اتصال معنوی و حلقه‌های پیوند باطنی گمان می‌رود هم‌چنان به قوت خود باقی است. اساساً ایران بزرگ فرهنگی ایران همه‌ی طوایف ایرانی است. ایران تاریخ و فرهنگ و مدنیت و معنویتی است که هزاره‌ها همه اقوام و طوایف و فرهنگ‌های بومی و منطقه‌ای شانه به شانه هم کنار هم زیسته‌اند و عالمی غنی و پرمایه و رنگارنگ به‌مانند سمفونی چشم‌نواز، فرش ایرانی را آفریده‌اند که تا امروز کمتر متفکر آگاه و ژرف‌بین و فهیمی در غنا و وحدت و انسجام درونی و استحکام آن تردید کرده است. آن زمینه و حکمت عهد باستان، در فهم و معرفت ما از اسلام و قرآن بسیار مؤثر بود. چنان‌که در کانون وحی پس از یک هزاره و نیم به دلیل نبود زمینه‌های فکری کلام قرآن بیش از هر سرزمین دیگر مهجور مانده است.

❁ **دکتر عبدی:** یک عده مردم بومی در فلات ایران زندگی می‌کردند. ما عده‌ای از اینها را بهتر از بقیه می‌شناسیم، چون مدارک مکتوب از خود باقی گذاشته‌اند. مانند عیلامی‌ها. به گروهی دیگر در نوشته‌های بین‌النهرینی اشاراتی شده است و از خود ایشان اثری در دست نیست. مانند گوتی‌ها، لولوبی‌ها و... اطلاعات ما از این مردم محدود است؛ ولی می‌دانیم که ساکن این منطقه بوده‌اند. در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد، از آسیای مرکزی عده‌ای می‌آیند و در فلات ایران پخش می‌شوند و بدون جنگ و خونریزی با مردم درهم می‌آمیزند و همزیستی دارند. از داخل همین امتزاج شاهنشاهی هخامنشی پدیدار می‌شود. هخامنشیان مردمی تازه‌وارد به سرزمین پارس بودند که از دو هزار سال قبل از

دکتر عبدی: این دیدگاه که ما دنبال شهرها یا تمدن‌های گمشده بگردیم، یک دیدگاه قرن نوزدهمی است. باستان‌شناسی امروزه به دنبال این نیست که مثلاً فلان شهر را که نامش در فلان متن آمده کشف کند و از آن گنج و قالیچه‌ی حضرت سلیمان و امثال آن به دست آورد

تاریخ و باستان‌شناسی

میلاد، جزئی از سرزمین عیلام بود. شاهان عیلام خود را شاه شوش و انشان می‌خواندند. انشان همان تلّ ملیان است که امروزه در فارس قرار دارد و شوش را هم که همه می‌شناسند. همین شاهنشاهی هخامنشی در ابتدا بسیار عوامل عیلامی در خود دارد. اولین بخش کتیبه‌ی داریوش در بیستون، بخش عیلامی آن بود. بخش فارسی باستان از همه متأخرتر است. صفه‌ی تخت جمشید، کاخ آپادانا و کاخ داریوش، کتیبه‌ی ایلامی دارند. داریوش خط فارسی باستان را به کتیبه‌ها اضافه می‌کند و این خط هم تنها برای موارد تشریفاتی استفاده می‌شود. ۹۰ گل‌نبشته‌های تخت جمشید به ایلامی است که نشان می‌دهد مستوفیان عیلامی در دربار هخامنشی مؤثر بوده‌اند.

دکتر ملاصالحی: وقتی به سرچشمه‌های کارون یا نیل می‌روید، با عالمی از سرشاخه‌هایی که از کوهستان‌های مختلف سرچشمه می‌گیرند، روبه‌رو می‌شوید. همه‌ی این‌ها با هم به یک جریان واحد مثل نیل یا کارون تبدیل می‌شوند. این جریان در دوره‌ی هخامنشی دیگر یک جریان قومی نیست. تبدیل شده است به یک جریان فرهنگی و این از ویژگی‌های تاریخ ماست. می‌توان اسم آن را امتیاز یا زیبایی گذاشت. در این دوره ایران از هویت قومی و نژادی و زبانی فراتر می‌رود و به یک هویت فرهنگی تبدیل می‌شود که حادثه‌ای بسیار مبارک است و به بهای گرانی حاصل شده.

دکتر عبدی: به نظر من باید روی این مسأله تأکید شود که ما مدیون هخامنشیان هستیم. مسأله‌ای که معمولاً به آن توجه نمی‌شود، نبوغ سیاسی کوروش و داریوش است که توانست این وحدت را ایجاد کند. در زمانی که آشوری‌ها و بابلی‌ها و عیلامی‌ها و دیگر اقوام خاور نزدیک همه با هم درگیری داشتند، هخامنشیان موفق شدند با سیاست‌های همگرایانه و تساهل مذهبی خود، همه را وحدت ببخشند و آن‌ها را به زندگی مسالمت‌آمیز با یکدیگر سوق دهند و ۲۲۰ سال این وحدت را حفظ کنند. توجه کنید که در طول دوره‌ی هخامنشی جنگ داخلی به چشم نمی‌خورد و همه‌ی جنگ‌ها در حواشی و مرزهاست. مسائلی در دوره‌ی هخامنشی رخ می‌دهد که نادر است. به عنوان مثال مصریان بسیار به سرزمین خود وابسته بودند و از مصر خارج نمی‌شدند؛ ولی در دوره‌ی هخامنشی بسیاری از آنها به بین‌النهرین می‌رفتند و دیگر به مصر هم بازنمی‌گشتند.

دکتر ملاصالحی: امنیتی که هخامنشیان به وجود آورده بودند، موجب بالندگی فکری شد. شماری از متفکران یونانی در درون مرزهای هخامنشی زندگی می‌کردند شهروند هخامنشیان بودند. کم نبودند ازخانواده بزرگان حکومت وسیاست یونان برای رهیدن از اعدام وتکفیر به دربا هخامنشیان پناهنده میشدند وایان عهد هخامنشی خانه امن خود میبافتند. شماری از اقوامی که به اتحادیه هخانشی پیوسته بودند با خواست وعلایق خود آنها بوده است. امر اتفاقی نیست که وقتی میخواهند ریشه ها را بزنند ریشته ها وبنیانها را نشانه می روند.جهان هخامنشی جهان عظیم وبسیار غنی ومهمی است.

کتاب ماه: مبحث دیگر در مورد یافته‌های جیرفت است که این روزها بسیار در مورد آن بحث می‌شود و گاه به نظر می‌رسد که در مورد آن بسیار اغراق شده است. گفته می‌شود که این کشفیات در حد یک انقلاب بزرگ در تاریخ است و دانش تاریخی را دگرگون می‌کند. در این مورد چه نظری دارید؟

دکتر عبدی: موضوع جیرفت بسیار حساس است و هرچه بگوییم یک نفر خواهد رنجید. اما من برداشت خود را می‌گویم. البته کشفیات جیرفت که در چند سال اخیر رخ داده، اهمیت ویژه‌ای در باستان‌شناسی ایران دارد و اصلاً نمی‌توان آن را کوچک شمرد. اما در مورد آن غلو هم می‌شود. تمدن‌ها یک‌شبه ظاهر نمی‌شوند. برای به وجود آمدن یک تمدن اگر نگوییم هزاران سال، صدها سال پیش‌زمینه لازم است. در مصر و بین‌النهرین و چین، یک نظام کشاورزی و آبیاری قوی چندین صدساله به وجود آمد که پاسخگوی جمعیتی فراوان باشد. جمعیتی زیادی که خود نقش مستقیم در تولید ندارند و مصرف‌کننده‌اند مانند حاکمان، مستوفیان، کاهنان، پیشه‌وران و بسیاری دیگر. همه باید به یک عده کشاورز متکی باشند که نظام پیشرفته‌ی آبیاری داشته باشد. از درون این سیستم، اقتصاد شکل می‌گیرد و مازاد محصول و فروش آن. بعد شهرها شکل می‌گیرند و تحولاتی اجتماعی و سیاسی رخ می‌دهد که در نهایت به ایجاد حکومت و تشکیل یک تمدن می‌انجامد.

مدارک مربوط به این تحولات و این روند تاجایی که من می‌دانم هنوز

در جیرفت کشف نشده است. آثاری که به دست آمده است، حداکثر به چند صد سال قبل از شکوفایی این منطقه که می‌گویند تمدن جیرفت می‌رسد؛ که برای شکل‌گیری یک تمدن کافی نیست. در جنوب بین‌النهرین از هزاره‌ی ششم پیش از میلاد مردم سکونت دارند تا در هزاره‌ی چهارم قبل از میلاد، تمدن‌های این منطقه شکل می‌گیرد. در عیلام، مردم از هزاره‌ی هشتم قبل از میلاد زندگی می‌کرده‌اند. در گزارش‌هایی که تاکنون در مورد جیرفت منتشر شده، چنین چیزی دیده نمی‌شود و حداکثر آثاری مربوط به ۴۰۰ـ۳۰۰ قبل از این دوره به دست آمده است. گذشته از این که تمدن صرفاً وجود آثار زیبای هنری یا آجرهای کتیبه‌دار نیست. خیلی عوامل دیگر تمدن را می‌سازند. برای این که یک تمدن شکل بگیرد، **گوردون چایلد** ده شرط مطرح کرده است که یکی از مهم‌ترین آن‌ها شهرنشینی است. البته هنوز در جیرفت فعالیت باستان‌شناسی قابل توجهی انجام نشده است؛ اما تا جایی که اطلاع دارم هنوز محوطه‌های شهری بزرگ دیده نشده. مانند اوروک که ۲۵۰ هکتار یا شوش که ۱۰۰ هکتار محوطه‌ی شهری دارد. می‌گویند در جیرفت زیگوراتی وجود دارد؛ ولی زیگورات، اگر هم واقعاً وجود داشته باشد، به تنهایی کافی نیست. زیگورات یا وابسته به یک معبد است یا یک کاخ. آن کاخ کجاست؟ طبقه‌ی حاکمه‌ی آن کجاست؟ بنابراین، بر اساس تعدادی اشیای هنری، که بسیاری از آنها از حفریات باستان‌شناسی به دست نیامده‌اند، نمی‌توان به راحتی جیرفت را تمدن دانست. بسیاری از این اشیاء از قاچاقچیان ضبط شده است. برخی نیز عقیده دارند که بسیاری از آنها تقلبی است. قاچاقچی‌ها هرگز محل اصلی شیء را افشا نمی‌کنند. اغلب این آثار احتمالاً در کرمان و جاهای دیگر به دست آمده است و نه در جیرفت و از طریق حفاری. برخی نیز در اروپا در معرض خرید و فروش بوده و ادعا شده که از جیرفت به دست آمده است. این اتفاق بارها افتاده است مانند لرستان و زیویه. قاچاقچیان معمولاً اسمی را سر زبان‌ها می‌اندازند و بسیاری اشیائی را که ممکن است از جاهای دیگر به دست آمده باشد، به آن منطقه نسبت می‌دهند. ممکن است بسیاری از آنها نیز تقلبی باشد. در مورد مفرغ‌های لرستان این اتفاق افتاد. از لرستان اشیاء مفرغی به دست آمد؛ ولی اکنون می‌دانیم که بسیاری از این مفرغ‌ها تقلبی است. در زیویه نیز همچنین. اشیائی به بازار سرازیر شد که ادعا کردند از تابوتی در زیویه به دست آمده است، طلا و عاج و مانند اینها. باستان‌شناسان ۱۱ فصل در زیویه حفاری کردند و یک قطعه طلا به دست نیامد. اشیائی که در موزه‌های مختلف دنیا ادعا می‌شود از زیویه به دست آمده، آنقدر زیاد است که به اندازه‌ی یک کامیون است و نه یک تابوت!!! اخیراً در کل‌ماکره در لرستان هم همین اتفاق افتاد. اشیاء از قاچاقیان ضبط می‌شد، اما هرچه باستان‌شناسان حفاری کردند، چیزی پیدا نشد. هنوز هم به اسم کل‌ماکره شیء از قاچاقچیان کشف می‌شود. گاه این موارد کلاهبرداری قاچاقچیان است. در مورد جیرفت هم چنین است. بسیاری از این اشیاء از کرمان و سوئیس و لندن و زوریخ کشف شده است.

اما هنوز با این پرسش مواجهیم که ماهیت آثاری که در جیرفت یافت شده، چیست؟ همیشه یک تمدن هست و یک سری سرزمین‌های پیرامونی یک تمدن. چه‌بسا جیرفت یکی از همین سرزمین‌های پیرامونی باشد. **دکتر ملک‌زاده** جیرفت را با سرزمین آراتا یکسان می‌دانند. در متون بین‌النهرینی نام‌جای‌های بسیاری دیده می‌شود. ولی برخی از این نام‌جای‌ها واقعی هستند و برخی افسانه‌ای. باید بین این دو تفاوت قائل شد. برخی سرزمین‌ها هست که نشان رفت‌وآمد و داد و ستد و تبادل سفیر و نماینده در آنها و در متون دیده می‌شود. اما آراتا یک سرزمین افسانه‌ای است، مانند توران. هیچ مدرکی در دست نیست که تبادلی با آن صورت گرفته باشد. یا مردم بین‌النهرین به آن‌جا سفر کرده یا اهالی آراتا به بین‌النهرین آمده باشند.

اما آخرین نکته این که به نظر من این دیدگاه که ما دنبال شهرها یا تمدن‌های گمشده بگردیم، یک دیدگاه قرن نوزدهمی است. باستان‌شناسی امروزه به دنبال این نیست که مثلاً فلان شهر را که نامش در فلان متن آمده کشف کند و از آن گنج و قالیچه‌ی حضرت سلیمان و امثال آن به دست آورد. باستان‌شناسی امروزه با سؤالاتی بسیار معمولی‌تر مشغول است. اگر در جیرفت شهری و یا تمدنی وجود داشته، ساختار فرهنگی و اجتماعی آن، الگوهای استقرار آن و... چگونه بوده است؟ چه نوع اقتصاد معیشتی داشته‌اند؟ اگر در این میان مدرکی به دست آمد که نشان داد یک تمدن و یا شهری است که در فلان متن بین‌النهرینی اسم آن آمده چه بهتر. اما تا چنین مدرکی به دست نیامده، چه احتیاجی هست که ثابت کنیم آراتاست یا جایی دیگر؟

❁ **دکتر ملاصالحی:** در تأیید آنچه آقای دکتر عبدی اشاره کردند و گفتند بنده نیز لازم می‌دانم به دو نکته اشاره کنم. نخست آن‌که در باستان‌شناسی رسم بر این نیست که نخست تمدنی را در ذهن و مخیله خود بپروریم و بسازیم و بنیاد نهیم و سپس به سراغ کشف و کاوش آن برویم. آن‌چه امروز به مفهوم تمدن **دریاسالار مینوسی** عصر مفرغ در جزیره کرت در حوزه دریای اژه و مدیترانه شرقی می‌شناسیم، حاصل بیش از یک سده کار علمی و تلاش پرهزینه و عمرخوار پیوسته و بی‌امان نسل‌هایی از باستان‌شناسان از حاجیزاکیس کرتی و آرتور اوانس و مکنزی و نیکلاس افلاطون و پندلبیوری گرفته تا صدها تن دیگر از متخصصان علوم میان‌رشته‌ای بوده است. در همان جزیره پس از کشف تدریجی و مرحله به مرحله مجموعه عظیم معماری دیدالی کاخ کنوسوس زنجیره‌ای از کاخ‌های دیگر زکروس و مالیا و فستوس و بافت‌های معماری شهرک‌های مینوسی با حجم سنگینی از دیگر آثار کشف شد و پس از مشاهدات و مطالعات بسیار بر اساس ضوابط پذیرفته‌شده‌ی باستان‌شناسی که دکتر عبدی نیز به برخی از آن‌ها اشاره کردند، در یک نشست جهانی باستان‌شناختی تصمیم گرفته شد از مفهوم تمدن دریاسالار برای کرت عصر مفرغ استفاده شود. درباره‌ی جیرفت هم‌چنان در آغاز راه و منطقه حرکت ورعزیمت قرار گرفته‌ایم. در باستان‌شناسی شتاب در اظهارنظر هم آفت‌زاست، هم مناقشه‌افکن، هم آن‌که می‌تواند تحریف شواهد و تصورات موهوم را دامن بزند.

کتاب ماه: با تشکر از اساتید عزیز و وقتی که در اختیار ما گذاشتند.